

# گرزده و حسرت

اثر: وان گولدن



ترجمه  
بیچ الله منصوروی

# لرزہ و حشت!

نویسنده - وان گولون امریکائی

ترجمہ - ذبیح اللہ منصور



از انتشارات کتابخانہ کوئٹہ

تہران



از این کتاب پنج هزار نسخه در چاپخانه علی اکبر علمی بطبع رسید

## مقدمه مترجم

بطوری که در مقدمه کتاب اختراع مرک  
آورد گفتیم ماده کتاب بخوانندگان تقدیم  
می کنیم که این دومی آنها و موسوم به لرزه  
وحشت است .

### کتاب سوم

دارای عنوان

## شب هو لناک

خواهد بود

### کتاب چهارم

موسوم به

## عشق خور نین

است

### کتاب پنجم

## راز مہیب

## مقدمه ناشر

هدف ما از اتخاذ روش فروش کتاب بطور کیلوئی بوجود آوردن وسیله‌ای برای سنجش قیمت کتاب و جلوگیری از اجحاف ناشرین بود ناشرین قیمت را روی مقیاس معینی تعیین نمیکنند بلکه هر یک به انصاف خود قیمتی دلخواه روی کتاب میگذارند مثلاً ناشری کتابی که صد صفحه دارد ده ریال و ناشر دیگری کتابی به همان قطع و تعداد صفحه و همان نوع کاغذ چاپ کرده بیست و پنج ریال یا بیشتر قیمت می‌گذارد ما برای اینکه قاعده‌ای بدست ناشرین و خریداران کتاب داده باشیم ترازورا که وسیله سنجش قیمتها است انتخاب کردیم و استدلال کردیم همانطوریکه گرانبها ترین جواهرات را بوسیله ترازو خرید و فروش میکنند همانطوریکه کاغذ کتاب حروف چاپ و قوای جلد و مرکب چاپ را با ترازو خرید و فروش میکند همانطوریکه اداره پست برای تعیین قیمت تمبر بسته‌های کتابی را که به شهرستانها میفرستد وزن میکند



و بر حسب وزن کتاب وجه دریافت میدارد چه عیب دارد که ناشرین کتاب را بر حسب کیلوئی قیمت گذاری کنند و قاعده‌ای برای قیمت گذاری کتاب داشته باشند مابارها استدلال کرده ایم در ترازو مطالب کتاب تغییر نمیکند آنچه تغییر میکند قیمت کتاب است و آنهم بنفع خریدارها با استدلال شروع بکار فروش کتاب بطور کیلوئی نمودیم که مورد استقبال اکثریت مردم و مخالفت کسانی که منافع خود را در خطر دیده بودند قرار گرفت متأسفانه وضعی پیش آوردند که وقفه‌ای در کار نشر کتاب بوجود آمد و چند ماهی نتوانستیم نشریات تازه‌ای منتشر کنیم و حال که کار تازه خود را شروع کرده‌ایم متأسفیم از اینکه بعلت افزایش هزینه‌های چاپ بقیمت کتاب بیافزائیم و انتشارات سال ۱۳۴۱ را کیلوئی یکصد و بیست ریال عرضه نمائیم در ضمن برای اینکه کتاب بقیمت ارزان در تمام شهرستانها بدست علاقمندان برسد از این پس قیمت کتاب را بر حسب کیلوئی یکصد و بیست ریال در پشت جلد کتاب چاپ میکنیم که احتیاج به ترازو و توزین نمودن کتاب موقع خرید و فروش در بین نباشد و کتابهایی که قبلاً قیمت گذاری شده قیمت جدید را بر حسب وزن آن پشت جلد کتاب مهر میزنیم که تسهیلاتی برای خریداران و فروشندگان فراهم شده باشد کتابهایی که در سال جدید منتشر کرده‌ایم که کیلوئی ۱۲۰ ریال بفروش برسد عبارتند از :

تاریخ زندگی پیامبران حضرت و داود و سلیمان بقلم منوچهر مطیعی

کتاب حضرت عیسی

« اختراع مرک اور

« دو برفسکی اثر پوشکین

« پاتریس لومومبا

« جمشیدی

کتابهای انتشارات قبل از ۱۳۴۱ بقیمت سابق همان کیلوئی

صد ریال بفروش میرسد امید است خدمات فرهنگی ما مورد توجه

علاقمندان مطبوعات قرار گیرد .

مهر ماه ۱۳۴۱ بنگاه گوتمبرگ

محمود کاشی چی

## فصل اول

بندر (روشل) در ساحل فرانسه یکی از بنادر قدیمی فرانسه است و وقتی آب دریا عقب می‌رود قسمتی از حوزه بندری خشک می‌شود و لجن کف دریا آشکار می‌گردد.

کشتی‌ها در موقع عقب رفتن آب دریا وارد این بندر نمی‌شوند زیرا می‌ترسند که بگل و لجن بنشینند ولی در شبی که این واقعه اتفاق افتاد يك کشتی ماهی‌گیری فرانسوی که از دریا می‌آمد تصمیم گرفت در ساعت ۹ بعد از ظهر وارد بندر (روشل) شود.

چون ناخدای کشتی ماهی‌گیری و جاشوان آن، اهل محل بودند و بندر (روشل) راوجب بوجب مثل خانه خود می‌شناختند و می‌دانستند که در وسط حوزه بندری يك رشته آب عمیق هست که حتی هنگام عقب رفتن آب دریا برای عبور يك کشتی ماهی‌گیری که ظرفیت آن یکصد و بیست تون می‌باشد و زیاد در آب فرو نمی‌رود کافی است.

در تاریکی شب، کشتی ماهی‌گیری دیده نمی‌شد ولی چراغ‌قله



د ککل و چراغهای سبز و قرمز طرف راست و چپ کشتی بنظر میرسید.  
اگر ناخدا و جاشوان فرانسوی اهل محل بشمار نمی آمدند و از شانزده  
روز باین طرف شراب آنها تمام نشده بود جرئت نمی کردند که در شب،  
موقعی که آب دریا عقب رفته وارد بندر روشل شوند.

(آب دریا، در شبانه روز دوم رتبه پائین می رود (عقب می رود) و بالا  
می آید و در تمام بنادر جهان غیر از بنادر دریاچه ها (مثل دریای مازندران)  
این طور است - مترجم)

ولی علاوه بر این که حوزه بندری را خوب نمی شناختند، از شانزده  
روز باین طرف، شراب ننوشیده بودند و برای طبقات کارگر و کشاورز  
فرانسوی، شراب خیلی اهمیت و ارزش دارد زیرا ایگانه وسیله رفع خستگی  
و تفریح و هم رفع عطش آنها می باشد.

بندر (روشل) طوری واقع شده که در دو طرف بندر دو کوه کم  
ارتفاع قرار دارد و قسمتی از خانه های شهر را در دامنه این دو کوه بنا  
کرده اند و در شب، منظره بندر برای جاشوان و مسافرینی که وارد  
(روشل) می شوند تماشائی است.

ولی ناخدا و جاشوان کشتی ماهی گیری که اهل (روشل) بودند توجهی  
بزیبائی منظره شبانه بندر نداشته و میخواستند هر چه زوتر لنگر بیندازند  
و بعد از کشتی پیاده شوند و قبل از ساعت یک بعد از نیمه شب، خود را  
بیکی از کافه ها برسانند و شراب بنوشند زیرا می دانستند که یک ساعت بعد  
از نصف شب، تمام کافه های بندر تعطیل می شود.

کشتی ماهی گیری فرانسوی با بادبان حرکت میکرد و موتور نداشت و داخل کردن يك کشتی بادبانی، هنگام شب، به بندر (روشل) بمناسبت این که آب عقب رفته کاری است که فقط ملاحان بصیر و ورزیده از عهده آن برمی آیند.

چون این کار با اهمیت بود، خود ناخدا سکان را بدست گرفت و وقت داشت که کشتی او، يك وجب از قسمت عمیق بندر منحرف نشود تا این که به گل و لجن ننشیند.

کشتی بعد از این که از وسط حوزه بندری عبور کرد، بموضعی رسید که باید در آنجا لنگر بیندازد و پس از وصول بآنجا، تمام جاشوان نفسی از روی تسلی بر آوردند، چون هم بمقصد رسیدند و هم میتوانستند که بکافه بروند و شراب بنوشند.

بمحض این که کشتی با فرود آوردن بادبان و انداختن لنگر توقف کرد جاشوان بطرف قایق کشتی دویدند، که آنرا وارد آب کنند و بخشکی بروند و قایق، در چند لحظه وارد آب شد ولی قبل از اینکه جاشوان سوار قایق شوند ناخدا گفت با (جانی) چه باید کرد.

جاشوئی که در ضمن آشپز کشتی بود گفت او را با خود بکافه میبریم و يك گیللاس شراب باو میدهیم و آن گاه بطرف مردی که جاشوان، اسم او را (جانی) گذاشته بودند رونمود اظهار کرد جانی بیا برویم و تو هم يك گیللاس شراب بنوش.

شخصی که با اسم (جانی) طرف خطاب قرار گرفت جوانی بود

متوسط القامه، و فربه، دارای پیشانی مربع شکل، و چشم‌های خاکستری، و موهای بور روشن و بینی کوتاه و باریک، و وقتی دریافت که آشپز با او صحبت می‌نماید تبسم نمود.

از سی و سه روز باین طرف که کشتی صیادی فرانسوی از محل صید خود مراجعت کرد تا بندر (روشل) برسد (جانی) در کشتی بسر میبرد و در تمام این مدت، در قبال هر سؤالی که از او می‌کردند، تبسم می‌نمود و جوابی از وی شنیده نمیشد.

وقتی آنمرد را از دریا بالا آوردند و وارد کشتی کردند در صد در آمدند که بدانند کیست و از کجاست و با کدام کشتی مسافرت می‌کرده، و چه شد که کشتی او غرق شده و در آب افتاده زیرا کسی که در اقیانوس اطلس، روی آب کشف می‌شود، ناگزیر مسافر یک کشتی بوده که غرق شده، زیرا یک نفر، از وسط دریا خلاق الساعه سبز نمیشود و ناگزیر از جایی و با وسیله‌ای می‌آمده که در آب افتاده است.

ولی آنمرد فقط می‌توانست که تبسم نمایند و در تمام مدت سی و سه روز که در کشتی بود، برای نمونه، یک کلمه از وی نشنیدند.

ناخدای کشتی که دید وی دارای موهای بور روشن، و پوست سفید است بتصور این که امریکائی می‌باشد، چند کلمه انگلیسی با او صحبت کرد ولی آنمرد باز تبسم نمود.

یکی از جاشوان که چند کلمه آلمانی می‌دانست باز بان آلمانی، با وی صحبت کرد ولی آنمرد جواب نداد.



ناخدا که دید آن مرد حرف نمیزند یقین حاصل نمود که وی لال می باشد و کاغذی مقابلش نهاد و قلمی بدستش داد که اسم و ملیت خود را بنویسد ولی باز آن مرد سکوت کرد و تبسم نمود و معلوم شد که قادر بنوشتن نیست .

اما با این که لال بود و سواد نداشت یا سواد خود را فراموش کرده بود ، با هوش بنظر میرسید و هر چه بوسیله اشاره باو می فهمانیدند انجام می داد .

از روز دوم ، بعد از ورود به کشتی ماهیگیری با حسن نیت و صمیمیت ، در کارهای کشتی رانی بجاشوان کمک میکرد و بادبانها را برمیافراشت یا فرود میآورد و حتی میتوانست سکانداری کند .

ناخدا می گشت من تردید ندارم که این مرد یا ملاح است یا اینکه از کشتیرانی سررشته دارد زیرا یکمرد ناشی نمیتواند این طور بادبان برافرازد یا آنها را فرود بیاورد و طنابهارا گره بزند .

ولی نمیتوانستند که يك کلمه حرف از او در بیاورند .

چون ملاحان مجبور بودند که نامی برای آن مرد انتخاب نمایند بتصور اینکه امریکائی باشد اسم (جانی) را روی وی گذاشتند .

(جانی) علاوه بر اینکه مردی کارکن بود ، خوش اخلاق بنظر میرسید و درسی و سه روز که باز گشت کشتی صیادی طول کشید ، هر چه باو میفهمانیدند اطاعت میکرد و جز يك مرتبه ( آنها بر اثر شرارت یکی از جاشوان) با کسی نزاع ننمود .

هر دستوری که برای وی صادر می‌کردند جز هنگامی که با عقل سلیم وفق نمی‌داد (زیرا روزهای اول جاشوان سر بسر او می‌گذاشتند و وی را اذیت می‌نمودند) بانجام میرسانید.

بعد از اینکه محقق شد که (جانی) لال است! بازبان کرها و لاله‌ها با وی صحبت نمودند تا اینکه در ساعت ۹ آن شب ببندر (روشل) رسیدند و بعد از دو ساعت بحر پیمائی در مجاورت بندر و در خود حوزه بندی لنگر انداختند و جاشوان و ناخدا خواستند بکافه بروند و شراب بنوشند ناخدا وقتی شنید که یکی از جاشوان قصد دارد (جانی) را بکافه ببرد با شپز گفت من نمیتوانم او را از کشتی خارج کنم زیرا این مرد غریبی است که ما در دریا او را یافته‌ایم نه اسم دارد و نه رسم و فرانسوی هم نیست که بتوانیم او را از کشتی خارج کنیم در قدم اول در ساحل گرفتار مأمورین گمرکی خواهیم شد و آیا میدانید مجازات ناخدائی که يك مسافر قاچاق را وارد فرانسه کند چیست؟

آشپز پرسید پس چه می‌خواهید به کنید؟

ناخدا گفت او باید در کشتی بماند و از اینجا خارج نشود تا این که من فوراً حضور او را درین کشتی با اطلاع مأمورین گمرک و بحر پیمائی برسانم و آنها بدانند که این مرد غریبی است که ما در دریا او را یافته‌ایم و تکلیف قانونی او را معین کنند.

یکی از جاشوان گفت چرا این قدر حرف می‌زنید... مگر نمی-

دانید که بزودی نیمه شب می‌شود و یک ساعت بعد از نصف شب تمام

کافه‌ها می‌بندند .

جاشوان وقتی این حرف‌ها را شنیدند بدون اینکه بنا خدا توجه کنند

بطرف قایق برآه افتادند که زودتر بکافه برسند

ناخدا که متوجه گردید که بی‌اعتنائی جاشوان نسبت باو منافی

با حفظ حیثیت او است و باید به آنها محلق شود تا اینکه حیثیت فرماندهی

او محفوظ بماند با آنها برآه افتاد و قبل از این که سوار قایق شود گفت

(جانی) در کشتی بماند و شاگرد ملاح هم در کشتی خواهد ماند تا اینکه

از او محافظت نماید تا (جانی) بخشکی نرود .

طبق قانونی که در فرانسه مجری است پسر بچه‌هایی که سن آنها

به چهارده سالگی رسیده می‌توانند در کشتی‌های بازرگانی و صیادی

بعنوان شاگرد ملاح کار کنند و فرانسه‌ویها این نوع شاگرد ها را (موس)

میخوانند .

شاگرد ملاح که پسری پانزده ساله بود ، و او میخواست مثل

دیگران به ساحل بروند و شراب بنوشد ( در کشور فرانسه نوشیدن

شراب از طرف اطفال ناپسند نیست و بکودکان خردسال هم هنگام صرف

غذا قدری شراب میدهند - مترجم) با حیرت پرسید برای چه مرا جهت

این کار انتخاب کرده‌اید ؟ و چرا همه باید بروند شراب بنوشند ولی من

در اینجا بمانم و مستحفظ (جانی) باشم .

ناخدا با خشونت گفت برای این که تو (موس) هستی و وظیفه یک

(موس) اطاعت کردن است .



پسر جوان که از این پرخاش مکدر شده بود سر بزیر افکند و آشپز برای دلجوئی او گفت غصه نخور وقتی ما از کافه مراجعت کردیم برای تو نیم لیتر شراب میآوریم .

چند لحظه دیگر ناخدا و جاشوان سوار قایق شدند ولی شاگرد ملاح و (جانی) در کشتی ماندند و ناخدا خطاب بشاگرد گفت فانوس را بلند کن که ما بتوانیم جلوی پای جو در را ببینیم . شاگرد ملاح فانوس را بلند کرد و قایق از کشتی دور شد ، دو نفر از جاشوان پارو میزدند که قایق از نقاطی که عمق آب زیاد است دور نشود و لجن ننشیند چون بر اثر جذر دریا درد و طرف لجن دیده میشد و فقط نواری از آب عمیق مقابل قایق بود که به اسکله منتهی می گردید و یک چراغ برق قوی در آن نقطه اسکله را روشن میکرد .

(جانی) در کشتی بدون اینکه معلوم شود بچه فکر میکند ، دور شدن قایق را نگریست اما شاگرد ملاح خیلی خشمگین بود و وقتی قایق با اسکله رسید و جاشوان پیاده شدند و طناب قایق را به اسکله بستند شاگرد ملاح رو بطرف (جانی) کرد و گفت بدبخت ، من امشب به مناسبت وجود تو در اینجا محبوس شدم و اگر تو نبودی من هم بکافه می رفتم .

ولی (جانی) مثل همیشه تبسم کرد و سر را طوری تکان داد که میفهمد آن پسر جوان چه میگوید .

شاگرد ملاح چشم بساحل دوخته بود و خیلی میل داشت که بتواند به یکی از کافهها برود و شراب بنوشد .

گرچه بوی وعده داده بودند که در مراجعت نیم لیتر شراب  
برایش میآورند ولی میدانست که باین وعده نباید اعتماد نمود زیرا وقتی  
جاشوان شراب نوشیدند و سرشان گرم شد وعده خوردن را فراموش مینمایند  
يك مرتبه برای نوشیدن شراب نقشه‌ای بخاطرش رسید و خطاب  
به (جانی) گفت آیا میل نداری بخوابی؟

(جانی) با تبسم بوی جواب داد و شاگرد ملاح با اشاره بوی فهماند  
که باید برود و بخوابد.

(جانی) در روشنائی فانوس شاگرد ملاح براه افتاد و بجائی رسید  
که (جانی) شبها آنجا میخوابید و شاگرد با اشاره باو فهمانید که وی  
نیز خواهد رفت و استراحت خواهد کرد.

(جانی) چکمه‌های لاستیکی خود را که ناخدای کشتی بوی داده  
از پا در آورد و باشلووار و پیراهن پشمین که بوی ماهی از آن بمشام میرسید  
روی تخت خواب دراز کشید.

ناخدای کشتی ماهیگیری که طبق مقررات میباید تمام حوادث  
بحر پیمائی را در دفتر کشتی ثبت نماید در تاریخ هشتم ماه سپتامبر  
۱۹۵۸ میلادی اینطور در دفتر کشتی نوشته بود.

«امروز بر اثر بادی تند یکی از دکل‌های افقی مادر جلوی  
کشتی شکست دریا متلاطم بود و ما غریق رادر دریا یافتیم و بکشتی  
آوردیم و نظر باینکه تصور کردیم بتازگی مرده (چون هنوز  
بدنش حرارت داشت) در صدد برآمدیم بوسیله تنفس مصنوعی

او را بهوش بیاوریم و لازمه تنفس مصنوعی این بود که لباس را از تن او بکنیم بعد ازین که مدتی بدن او را مالش دادیم و تنفس مصنوعی بعمل آوردیم ، و قدری شراب گرم در حلق اور یختیم چشم کشود و بهوش آمد وقتی غریق را از آب خارج کردیم دارای جلیقه نجات بود که ما آن جلیقه را هم مانند لباسش از تن وی در آوردیم وقتی مرد بهوش آمد یک مرتبه بر خاست و بدیوار کشتی نزدیک شد و ما تصور کردیم که از روی جنون قصد دارد خود را بدریائی که ماوی را از آن نجات داده بودیم بیندازد .

ولی اونا گهان لباس و کفش خود و حتی جلیقه نجات را بدریا انداخت و آن گاه روی صحنه کشتی از حال رفت و ما برای مرتبه دوم مجبور شدیم که او را بحال بیاوریم .

مرتبه دوم که بحال آمد ماسئوالاتی از او کردیم که بدانیم نامش چیست و اهل کجاست و چگونه غرق شده ولی او بهیچ زبان نمی توانست تکلم نماید .

چون در هر کشتی نام سفیه روی لاستیک و جلیقه نجات نوشته میشود ، اگر جلیقه مزبور را بدریا نمی انداخت ما میتوانستیم بفهمیم که سوار کدام کشتی شده ولی چون جلیقه و لباس او که لابد کاغذهای وی در جیبهای لباسش بود ناپدید شد من نتوانستم که از روی اسناد آن مرد هویت وی را کشف نمایم .

آن مرد تقریباً سی ساله است و موهای خا کستری دارد و قیافه اش



نشان میدهد که آمریکائی یا انگلیسی یا آلمانی میباشد ولی طبیعاً ممکن نبود که از روی قیافه راجع به هویت او اظهار نظر قطعی کرده

دوروز بعد از این تاریخ در روز دهم سپتامبر ۱۹۵۸ ناخدای کشتی در دفتر خود چنین نوشت :

«غریقی که بوسیله مانجات یافت و شرح آن در تاریخ هشتم سپتامبر جاری نوشته شده بظاهر ملاح است زیرا با بصیرت و مهارت بجاشوان کمک مینماید»

بعد از اینکه (جانی) لباس خود را بدریا انداخت ناخدا از این عمل دیوانه وار طوری خشم گین گردید که گفت بسیار خوب... تا بندر (روشل) همین طور عریان باش .

ولی ده دقیقه دیگر هر يك از جاشوان یکی از لباسهای کهنه خود را باو دادند تا اینکه وی عریان نباشد یکی از آنها يك پیراهن کشفاف و دیگری يك شلوار کهنه به (جانی) بخشید و ناخدا هم يك جفت چکمه لاستیکی مستعمل باوداد .

شاگرد ملاح هم در این نوع پروری از دیگران عقب نماند و يك کاسکت کهنه و بی مصرف خود را بجانی بذل نمود و جانی تا وقتی که وارد بندر (روشل) شد ، هر روز کاسکت مزبور را بر سر نهاد .

در آن شب که شاگرد ملاح ، به (جانی) گفت بخوابد وی لباس کهنه خود را از تن بیرون آورد و کاسکت را يك طرف انداخت ، وارد بستر شد .

شاگرد ملاح همچنین نشان داد که قصد خوابیدن دارد و وارد بستر خود گردید ولی نخواهید بلکه گوش به صدای نفس کشیدن (جانی) دوخت .

وقتی از صدای نفس منظم وی دانست که مرد لال بخراب رفته شاگرد ملاح از بستر خارج شد ، و در صحنه کشتی ، قایق کوچک را که حداکثر دو نفر میتوانند با آن از روی آب عبور نمایند به پائین فرستاد و بوسیله نردبان طنابی سوار قایق شد و بطرف ساحل رفت .

او میدانست که فقط در نقطه‌ای که زورق جاشوان به ساحل رسید، میتواند خود را بخشکی برساند و اگر بطرف دیگر برود دوچار گلو لجن خواهد شد .

لذا در همان نقطه ، نزدیک چراغ برق اسکله ، قدم بر خشکی نهاده و قایق را به اسکله بست و دور شد تا اینکه خود را به یکی از کافه‌هایی که میدانست ناخدا و جاشوان هرگز آنجا نمیروند برساند و شراب بنوشد . هنگامیکه عرض اسکله را پیمود و خواست وارد خیابان بندر شود سایه‌ای از تاریکی زاویه خیابان جدا شد و گفت آقای قشنگ کهجا میروی؟ شاگرد ملاح روبرو گردانید و دید که یکی از زنهای ولگرد است که شبها نزدیک اسکله قدم میزنند تا اینکه بتوانند ملاحانی را که از کشتی خارج میشوند بسوی خود جلب نمایند .

ولی شاگرد ملاح ، هنوز وارد به مرحله‌ای نشده بود که نسبت بزنج توجه کند و بدون اینکه جوابی باو بدهد باشتاب بطرف کافه رفت و

## لرزه وحشت

در آنجا يك ليتر شراب نوشید و آن گاه مراجعت کرد و خود را به اسکه رسانید .

بدو آن نظری دقیق باطراف انداخت و دید که اسکه خالی است و زورق جاشوان همانجاست که بود و این موضوع نشان میداد که هنوز ناخدا و جاشوان از کافه خارج نشده اند و او میتواند بدون اشکال سوار قایق خود گردد و بکشتی مراجعت نماید .

این بود که سوار قایق شد و پاروزد و خود را بکشتی ماهی گیری رسانید و از نردبان طنابی بالا رفت .

پس از صعود بر عرشه کشتی ، لازم بود که قایق كوچك را بالا ببرد تا وقتی ناخدا و جاشوان مراجعت مینمایند ندانند که او نافرمانی کرده و برای نوشیدن شراب بساحل رفته است .

در مواقع عادی شاگرد ملاح ، طنابی را که قایق بآن بسته بود میکشید و قایق بالامی آمد .

ولی آن شب به مناسبت اینکه قایق نزدیک ساعتی در آب ماند ، سنگین گردید و شاگرد ملاح هر چه کرد که قایق را بالا بکشد نتوانست .

یادش آمد که (جانی) در کشتی است و خوابیده و میتواند برود و او را بیدار و او را ارش نماید که بیاید باوی کمک نماید تا قایق را بالا بکشد .

شاگرد ملاح میدانست که (جانی) این واقعه را بروز نخواهد داد و به ناخدا نخواهد گفت که وی بدون اجازه او، از کشتی رفته است زیرا

زبان ندارد که حرف بزند ، و اگر زبان هم میداشت ، مردی نبود که او



را به ناخدا بروز بدهد .

این بود که بطرف خواب گاه جانی رفت ولی وقتی به آنجا رسید دید که جانی در خواب گاه خود نیست .

شاگرد ملاح از نبودن جانی در آنجا حیرت نکرد چون هر کس هنگام شب ممکن است برای احتیاجاتی از خواب بیدار شود و بیرون برود و یقین داشت که چند دقیقه دیگر جانی مراجعت خواهد نمود .

ولی چند دقیقه گذشت و جانی نیامد آنوقت شاگرد ملاح برای یافتن جانی هر نقطه را که میدانست يك نفر ممکن است در آنجا باشد جستجو کرد و (جانی) را نیافت و ناچار شد قبول کند که (جانی) در کشتی نیست .

و چون در غیاب شاگرد ملاح ، در کشتی ، قایقی نبود که (جانی) سوار آن شود و برود ، بر شاگرد ملاح محقق گردید که وی خود را در آب انداخته و رفته غافل از اینکه سی متر دورتر گرفتار لجن خواهد شد و در باطلاق فرو خواهد رفت .

شاگرد ملاح یقین داشت که (جانی) هم مثل دیگران خواهان نوشیدن شراب بوده و چون جاشوران او را با خود نبردند طاقتش بنهایت رسیده است و خود را در آب انداخته است .

و نظر باینکه آن مرد لال و با احتمال زیاد مصروع بوده ، و از وضع بندر (روشلی) اطلاع نداشته ، و نمیدانسته که هنگام جذر دریا ، در سراسر بندر حاشیه‌ای وسیع و عریض از لجن بوجود می‌آید در لجن فرو

رفته و محو گردیده است .

و چون ناخدا او را مأمور مراقبت ( جانی ) کرد ، و وی بجای محافظت او از کشتی خارج شد که برود و شراب بنوشد وقتی که ناخدا مراجعت نماید او را مورد مواخذه شدید قرار خواهد داد .

بقدری شاگرد ملاح از مواخذه و غضب ناخدا ترسید که بفکر افتاد فرار کند .

ولی اگر فرار می کرد سهم او ، از صید ماهی از بین میرفت در صورتیکه فرار بود روز بعد ماهیهای مرده و زنده ای را که کشتی آورده بود بفروشنند و سهم جاشون را بدهند .

عقل شاگرد ملاح ، بالاخره اینطور مصلحت دانست ، که وی برود و بنخوابد و وقتی دیگران آمدند و پرسیدند که ( جانی ) چه شد وی اظهار حیرت خواهد کرد و خواهد گفت من نمیدانم او چه شد زیرا خوابیده بودم و بدیهی است که دیگران تصور خواهند نمود که ( جانی ) با قایق کوچك که کنار کشتی روی آب میباشد گریخته است .

شاگرد ملاح بعد از این فهمید که اگر تجاهر کند کسی نمیتواند او را مسئول بداند دلش بر حال ( جانی ) سوخت زیرا یقین داشت که او در لجن بندر که چندین متر ضخامت دارد و از آغاز جهان لجن روی هم انباشته شده ، فرورفته و مرده است .

فکر می کرد که اگر نیم لیتر شراب برای ( جانی ) می آوردند ، او خود را با امید نوشیدن آن ، بقتل نمیرسانید .

در ضمن از فراموشی خود هم متأسف بود زیرا یادش آمد که وقتی در کافه شراب مینوشید حتی يك لحظه در فکر (جانی) نبود که برایش يك لیتر شراب بیاورد .

اگر قبل از مرگ (جانی) برایش پیمانۀ شراب می آورد ، خیلی بهتر از این بود که اکنون که وی مرده ، برایش یک دسته گل دو بیست فرانکی خریداری کند ، و نثار روح او نماید .

لیکن کاری است که شده و تیر از شست گذشته و او نمیتواند نه جانی را زنده کند و نه وی را به کشتی برگرداند .

بعد از این خیالات ، شاگرد ملاح ، به بستر خود رفت و بخواب رفت .

يك وقت ، يك سیلی سخت ، شاگرد ملاح را از خواب بیدار نمود .

شاگرد پس از این که چشم گشود مثل این بود که کشتی اطراف

سرش میچرخد و ناخدا گلوی او را گرفت و از بستر بزیر انداخت و گفت

(جانی) کجاست ! و تو او را کجا بردی ؟

شاگرد گفت من او را بهیچ جا نبردم .

ناخدا يك سیلی دیگر بصورت شاگرد ملاح زد و گفت پس قایق را

که وارد دریا کرده است .

شاگرد گفت من نمیدانم . من خوابیده بودم . شاید خود او قایق

را وارد دریا کرده و رفته است .

ناخدا گفت ای دروغگوی بد ذات اگر (جانی) قایق را وارد دریا

میکرد که بساحل برود ! قایق در ساحل باقی میماند در صورتی که اکنون



## لرزه وحشت

کنار کشتی است و معلوم میشود که شخصی این قایق را بر گردانیده و بکنار کشتی رسانیده است .

شاگرد ملاح گفت اینقدر گلوی مرا فشار ندهید . . . . مرا رها کنید .

ناخدا پرسید بگو (جانی) چه شده تا ترا رها کنم .

شاگرد ملاح گفت (جانی) غرق شده است ناخدا دست از شاگرد

برداشت و پرسید چطور غرق شده است .

شاگرد گفت من نمیدانم او چه موقع خود را بدریا انداخت برای

این که در کشتی نبودم و با قایق بخشکی رفتم که نیم لیتر شراب بنوشم و

وقتی به کشتی مراجعت کردم او را نیافتم و فهمیدم که او هم خواسته به

بخشکی برود ولی چون از وضع بندربی اطلاع بوده بطور حتم در لجن فرو

رفته ناخدا و جاشوان حیرت زده یکدیگر را نگر بستند و آشپز گفت

تردید نیست که (جانی) اکنون زیر سه متر لجن است و ایکاش که ما

او را از دریا عبور نمیدادیم تا در اینجا درون لجن نمی مرد .

ناخدا گفت من نمیدانم که با دارهٔ بحر پیمائی چه بگوییم؟ و چطور

توضیح بدهم که (جانی) ناپدید شده است .

آشپز گفت نه ادارهٔ بحر پیمائی اظهارات ما را باور میکند و نه

پلیس .

ناخدا که پیش بینی میکرد که بر اثر این واقعه گرفتار اشکالات

بزرگ خواهد شد .

بخود امیدواری داد و گفت این احمق اگر دیده باشد که زورق ما

در کجا به ساحل رسیده، و در همان امتداد شنا کند، غرق نمی شود و من فکر میکنم بعید نیست که بساحل رسیده باشد.

آشپز گفت من عقیده دارم که باید هر چه زودتر این موضوع را به پلیس و بعد به اداره بحر پیمائی اطلاع داد زیرا این مرد در لجن فرورفته یا اینکه توانسته خود را بخشکی برساند.

اگر در لجن فرورفته باشد چون اسم او در دفتر کشتی ثبت شده شما باید چگونگی ناپدید شدن او را به پلیس اطلاع بدهید و اگر بساحل رسیده باشد باز باید گزارش این واقعه را تسلیم پلیس نمایید چون این مرد نه زبان فرانسوی را میداند و نه يك فرانك پول دارد و لذا فوری به چنك پلیس می افتد و پلیس اگر بعد بفهمد که این مرد در کشتی شما بوده و شما ناپدید شدن او را اطلاع نداده اید، نسبت بشما بد گمان خواهد شد و تولید زحمت خواهد نمود.

ناخدا گفت راست میگوئی ولی چون ماهی ها فاسد می شود و ماهیهای زنده ممکن است بمیرند، اول ماهیها را میفروشیم و بعد من نزد کمیسر پلیس و به اداره بحر پیمائی میروم و ناپدید شدن (جاننی) را با اطلاع آنها میبرسانم.

صبح روز بعد، ناخدا، ماهیهای زنده و مرده را با سرعت فروخت و بعد از صرف ناهار که طبق رسوم ماهیگیری باید با حضور ناخدا و خریدار عمده ماهی صرف شود نزد کمیسر پلیس رفت.

ناخدا، کمیسر سابق پلیس رادر بندر (روشل) می شناخت، ولی

## لرزه وحشت

هنکامیکه عازم سفر ماهی گیری شد کمیسر پلیس تعویض کردید و  
وناخدا با کمیسر جدید آشنائی نداشت .

معهدنا کمیسر جدید بعد از این که دانست که وی ناخدای یک  
کشتی صیاد است او را با ادب پذیرفت و ناخدا گفت آقای کمیسر آیا  
شما دیشب ، یا امروز صبح ، یکمرد خارجی را که نمیتواند بزبان فرانسوی  
صحبت کند ، در این بندر پیدا نکردید ؟

کمیسر گفت نه ، این خارجی کیست و چرا تصور کردید که  
اورا پیدا نموده ایم .

ناخدا گفت این خارجی ، غریقی بود که ما او را در دریا نجات  
دادیم و با خود باین جا آوردیم ولی دیشب ، از کشتی بیرون پرید تا این  
که بوسیله شنا خود را بساحل برساند و ناپدید شده است .

کمیسر پرسید برای چه او از کشتی بیرون پرید .

ناخدا گفت نمیدانم . کمیسر بالحنی تند سؤال کرد شما چه موقعی  
وارد شدید ؟ ناخدا گفت دیشب ، مقارن ساعت یازده بعد از ظهر لنگر  
انداختیم .

کمیسر پرسید آیا اینمرد خارجی با شما بود ؟

ناخدا گفت بلی در آن موقع با ما بود و ما که میخواستیم بساحل برویم  
او و شاگرد ملاح را در کشتی گذاشتیم زیرا نمی توانستیم این خارجی  
را با خود از کشتی خارج کنیم ، چون نه گذرنامه داشت و نه مدارك  
دیگر و ما می باید او را در کشتی نگاه داریم تا اینکه روز شود و امارات



## لرزه وحشت

ما شروع بکار کنند و بعد، او را در دسترس ادارات بگذاریم .  
 کمیسر گفت شما چرا امروز صبح اینموضوع را بما نگفتید

و گذاشتید که بعد از ظهر شود \*

ناخدا گفت این کاری بود که من باید بکنم نه جاشوانم و من هم  
 بمناسبت فروش ماهی نمی توانستم این جا بیایم زیرا ماهی های زنده باید  
 با آب دریا عوض شود و در بندر که آب لجن آلوده است هر گاه ما آب  
 آنها را تعویض می کردیم میمردند و اگر آب عوض نمیشد باز ممکن  
 بود بمیرند \*

کمیسر که حوصله نداشت توضیحاتی راجع ب ماهی بشنود يك  
 ورقه کاغذ برداشت و مقابل خود نهاد و گفت از این قرار شما آمده اید که  
 بمن بگوئید که يك خارجی را از دریا رهانیده و با خود اینجا آورده اید  
 و او اکنون ناپدید شده است \*

ناخدا گفت بلی آقای کمیسر.

کمیسر گفت اسم و نام خانوادگی و ملیت او را بگوئید ناخدا  
 گفت ما از اسم و نام خانوادگی و ملیت او اطلاع نداریم .  
 کمیسر با حیرت پرسید چطور بی اطلاع هستید؟ مگر وظیفه شما  
 این نیست که اسم و رسم او را بدانید؟

ناخدا گفت من و جاشوانم بدفعات اسم و رسم او را پرسیدیم ولی جواب  
 نداد و گویا لال بود .

کمیسر از فرط تعجب چشم هارا کشود و پرسید چگونه لال بود .

## لرزه وحشت

ناخدا گفت در مدت سی سه روز که او در کشتی ما بسربرد يك يك کلمه حرف نزد .

کمیسر پرسید شاید زبان شما را نمی فهمید، میخواستید با زبان دیگر از او تحقیق کنید؟

ناخدا گفت با هر زبانی که میدانستیم از او تحقیق کردیم ، جواب نشنیدیم و بهمین جهت با خود گفتیم که لال است .

کمیسر گفت خیلی غریب است آیا نشانیهای او را بخاطر دارید .

ناخدا نشانیهای دقیق فیافه و اندام (جانی) را داد و گفت لباس عبارت بود از پیراهن کش باف و يك پیراهن جاکی رنک و يك شلوار آبی از نوع شلوار کارو يك کاسکت و يك جفت چکمه لاستیکی .

کمیسر پرسید وقتی شما او را از غرق نجات دادید آیا همین لباس را در برداشت ؟

ناخدا گفت نه لباس دیگر در تن او بود و يك جلیقه نجات هم در برش دیده می شد ولی بعد از این که در کشتی ما بهوش آمد لباس و جلیقه و حتی کفش خود را بدریا انداخت .

کمیسر پرسید آیا شما او را از این کار منع نکردید ؟

ناخدا گفت ما نمیتوانستیم او را از این کار منع کنیم زیرا تصور نمی کردیم که این کار را بکند ، و یکمرتبه مثل اینکه دیوانه شده باشد آنها را بدریا انداخت .

کمیسر قدری فکر کرد و پرسید آیا این کار در نظر شما عادی جلوه

کرد ناخدا گفت بدیهی است که نه ولی ما فکر کردیم که شاید چون چیزی نمانده بود که بمیرد بعد از اینکه بهوش آمد گرفتار هیجان عصبی شده و دیوانه وار این کار را کرد .

کمیسر گفت ولی من عقیده دارم که این مرد دیوانه نبوده. آیا شما که مدت سی و سه روز با او زندگی کردید نتوانستید بفهمید که شغل و تیپ اجتماعی او چیست ؟

ناخدا گفت چون در کارهای بحر پیمائی ورزیده بود ما تصور کردیم که ملاح است .

کمیسر گفت آقای ناخدا آیا میدانید که من چه فکر میکنم ؟ من عقیده دارم که این مرد یکی از کانگسترها و تبه کاران بزرگ آمریکائی - از آنها که سر دسته یک اتحادیه از جنایتکاران هستند بوده و شاید تریاک و هروئین و مورفین قاچاق میکرده و پلیس آمریکا نشانی او را به پلیس بین المللی از جمله پلیس فرانسه داده که در هر نقطه او را یافتند وی را دستگیر کنند و هنگامی که این مرد با کشتی پاروژن خود در دریا ، برای حمل کالای قاچاق حرکت می کرده ، کشتی پاروژن او غرق شده ، و همراهانش مرده اند و او به تنهایی روی آب مانده و شما او را نجات داده اید .

وقتی شما او را از مرگ رهانیدید این مرد فهمید که کشتی شما یک کشتی ماهی گیری فرانسوی است که به فرانسه مراجعت میکنند ، و به محض این که وارد ساحل فرانسه شدید پلیس فرانسه که نشانیهای



اورا دریافت کرده وی را دستگیر خواهد نمود ، و چون در این دوره تمام کشتی‌ها دارای بی‌سیم هستند فکر کرد که شما خبر نجات او و نشانیهای وی را با آمریکا و جاهای دیگر مخابره خواهید کرد و در چند دقیقه هویتش مکشوف خواهد شد .

اگر شما هم بجای او بودید ، همین کار را میکردید و لباس‌ها و جلیقه نجات خود را بدریامیانداختید تا کاغذهای شما را نبینند و به هویت شما پی نبرند و از روی جلیقه نجات نفهمند که در کدام کشتی بودید ، و شما هم مثل او برای اینکه ندانند که اهل امریکاهستید خود را لال جلوه میدادید که حرف نزنید زیرا لهجه آمریکائی طوری بر اثر فیلم‌های سینما در دنیا معروف شده که به محض اینکه يك آمریکائی دهان باز کند میفهمند که اهل کجاست .

ناخدا گفت پناه بر خدا ، پس برای همین بود که این مرد با این که حدس میزد که ممکن است غرق شود یا در لجن فرو برود ، به محض این که خود را در کشتی تنها دید گریخت .

کمیسر گفت بلی ، برای همین بود ولی مثل این که شما گفتید که شاگرد ملاح شما هم در کشتی حضور داشته است .

ناخدا گفت صحیح است و من شاگرد ملاح را در کشتی گذاشتم و باو گفتم از این مرد مراقبت کند ولی او که میخواست برود شراب بنوشد نافرمانی کرد و باقیق به ساحل رفت و وقتی بر کشت مشاهده نمود که (جانی) ناپدید شده است .

کمیسر پرسید شاگرد شما چه موقع به کشتی مراجعت کرده  
 ناخدا گفت تقریباً یک ساعت بعد از نیمه شب کمیسر گفت من فکر میکنم  
 که اقبال، خیلی باشا گرد ملاح شما مساعدت نموده که او دیشب، بعد از  
 رفتن شما به هوس شراب افتاد زیرا چون این مرد یک جنایتکار خطرناک  
 است، برای اینکه بتواند فرار کند شاگرد شما را به قتل می رساند اکنون  
 من بشما یک توصیه میکنم، و آن اینکه از اینجا با اداره بحر پیمائی بروید  
 و جریان واقعه دیشب را همانطور که برای من نقل کردید برای رئیس  
 اداره دریاداری نقل نمائید و از ذکر هیچ چیز فرو گذاری نکنید،  
 و بدانید که شما هم قدری مسئولیت دارید برای اینکه یک واقعه با این  
 اهمیت را امروز صبح با اطلاع ما نرسانیدند.

ناخدا از اطاق کمیسر پلیس خارج شد و با اداره دریاداری رفت،  
 و کمیسر پلیس هم بر اساس اظهارات ناخدا گزارشی تهیه نمود تا اینکه  
 برای اداره آگاهی بفرستد.

قبل از اینکه کمیسر پلیس گزارش خود را بفرستد تلفون  
 او زنگ زد و وی گوشی را برداشت و صدای رئیس اداره دریاداری  
 را شناخت.

رئیس اداره بحر پیمائی گفت آقای کمیسر من، برای اظهاراتی  
 که امروز ناخدای کشتی بشما کرد مصدع می شوم و او نزد من آمده  
 و همان اظهارات را بمن کرد و تقریباً یکساعت پیش از اینجا خارج  
 شد و من بعد از رفتن او، با پاریس (پایتخت فرانسه - مترجم) تماس گرفتم

وازیپاریس بمن دستور دادند بشما ابلاغ کنم که اگر گزارشی بر مبنای این اظهارات تهیه کرده‌اید از بین ببرید.

کمیسر پرسید آیا گفتید گزارش را از بین ببرم، رئیس اداره دریاداری گفت بلی آقای کمیسر و هر نوع گزارش و یادداشت که راجع باین موضوع تهیه شده، از بین ببرید تا اینکه هیچ‌اثر، از این موضوع در اداره پلیس باقی نماند.

کمیسر پلیس که میدانست که رئیس اداره دریاداری دارای درجه دریابانی است گفت بسیار خوب آقای دریابان، من گزارش را از بین خواهم برد ولی آیا باید این مرد لال را جستجو و توقیف کرد یا نه؟

دریابان گفت نه آقای کمیسر، بهیچوجه در صدد کشف و دستگیری این مرد بر نیائید و بکلی او را فراموش کنید، بطوری که کوئی اصلاً این مسئله وجود نداشته است، چون موضوع، وخیم‌تر از آن می‌باشد که شما تصور کرده‌اید و من بعد این مسئله را بشما خواهم گفت کمیسر گفت اطاعت می‌کنم و گوشی را روی تلفون نهاد.

قبل از اینکه دریابان به کمیسر تلفون کند و پیش از آنکه ناخدا از اطاق دریابان خارج شود رئیس اداره دریاداری باو گفت آیا جاشوان شما هنوز در کشتی هستند؟

ناخدا گفت بلی آقا، آنها تا ساعت هفت بعد از ظهر امروز، در کشتی هستند و آنرا تمیز میکنند و ساعت هفت، در کافه‌ای جمع میشویم و من سهم صید ماهی هر یک را بآنها میپردازم و بعد، آنها به خانه‌های خود



خواهند رفت چون پس از سه ماه که در دریا بسر برده اند حق دارند که به خانه های خود بروند.

دریابان گفت راست میگوئید ولی من امروز ساعت شش بعد از ظهر با اتفاق دو نفر بکشتی شما می آیم و برای این که توجه کسی جلب نشود بالباس غیر نظامی خواهیم آمد و شما به جاشوان خود دستور بدهید که به هیچ چیز (جانی) که از او باقی مانده دست نزنند، چون ما امیدوار هستیم که بتوانیم خطوط انگشت های او را بدست بیاوریم و برای این که جاشوان شما، زبان خود را نگاه دارند، و این واقعه را در هر کافه و شراب فروشی نقل نکنند، حقیقت را به آنها بگوئید و خاطر نشان نمائید که موضوع، وخیم تر و مهم تر از آن است که تصور میشود و اگر آنها زبان خود را نگاه ندارند و هر جا رسیدند این موضوع را بگویند، ما مجبور میشویم که راجع باین (جانی) یک تحقیق علنی بکنیم، و آنوقت روزی یک مرتبه جاشوان شما را برای توضیح و استطلاع احضار خواهیم کرد و این احضارها برای آنها تولید زحمت خواهد نمود ناخدا گفت من یقین دارم که اگر به آنها بگویم هر گاه زبان خود را نگاه ندارند دوچار تحقیقات اداری خواهند شد، آنها سکوت خواهند کرد و راجع باین موضوع حرفی نخواهند زد زیرا اشخاصی چون ما، از گرفتاریهای اداری بیم داریم و نمیخواهیم که برای خود دردسر درست کنیم.

دریابان گفت وقتی شما این مرد را از دریا به کشتی آوردید آیا توانستید بفهمید چند ساعت در آب بود؟

## لرزه و حشت

ناخدا گفت من تصور میکنم که دوشبانه روز ، یعنی چهل و هشت ساعت در آب بود و وقتی لباس او را کندیم که بدنش را مالش بدهیم از سفیدی پوست بدن او حیرت نمودیم زیرا ما ملاحان که پیوسته در معرض آفتاب و باد و باران هستیم پوستی تیره داریم و این مرد هم ملاح بود.

دریابان گفت ولی او به تصور من يك ملاح صنفی نبود که پوست تیره داشته باشد و با این که من به کمیسر پلیس دستور میدهم که از تعقیب (جانی) صرف نظر کند ، خود ما ، هر طور هست باید او را پیدا کنیم .

ناخدا گفت آقای دریابان ، من عقیده دارم که با احتمال نود درصد ، این مرد اکنون زیر سهمتر لجن قرار گرفته و مرده است .  
دریابان گفت شاید این طور باشد ولی احتمال ده درصد دیگر یعنی احتمال زنده ماندن را نباید از نظر دور داشت و فراموش نکنید که این مرد ، از لحاظ مآل اندیشی و احتیاط هوش ، و اراده ای فوق العاده از خود بروز داده ، و مردی که سی و سه روز ، در بین چند نفر که دائم حرف میزنند يك کلمه حرف نزنند و این اندازه اراده و مآل اندیشی را داشته باشد میتواند از مخاطراتی جان بسلامت در ببرد که دیگران در آن ، نابود خواهند شد .

## فصل دوم

دریابان ، رئیس اداره دریا داری بندر (روشل) بعد از این که گزارش واقعه را به پاریس داد و به کمیسر پلیس تلفون کرد که تمام سوابق مربوط به ناپدید شدن مرد لال را ( که گفتیم جاشوان کشتی ماهیگیری او را جانی میخواندند) از بین ببرد، عازم کافه ای موسوم به کاج گردید.

این کافه ، در بندر (روشل) نزدیک لنگر گاه کشتی ماهیگیری قرار داشت، و دریابان ، از اظهارات ناخدا فهمیده بود که ناخدای کشتی ماهی گیری و جاشوان او، ساعت هفت بعد از ظهر، در آنجا جمع میشوند.

دریابان میخواست که از صاحب کافه توضیحی بخواهد که شاید کمکی بکشف مرد بی زبان بکند و از او پرسید آیا شب گذشته شما متوجه شدید چه موقع کشتی ماهی گیری آمد؟

کافه چی گفت بلی آقای دریابان این کشتی نزدیک ساعت یازده وارد شد.

دریابان گفت اکنون خواهش میکنم که حواس خود را جمع



## لرزه وحشت

کنید و بمن جواب بدهید چون جواب شما برای ما ممکن است دارای اهمیت باشد، آیا از ساعت دوازده نیمه شب به بعد، تا دو ساعت بعد از نیمه شب، هیچ چیز ندیدید و نشنیدید، که در نظرتان غیر عادی جلوه نماید.

صاحب کافه کاج گفت آقای دریابان کسانی چون ما، که در اسکله بندر دکان دارند، خواه و نخواه بعضی از چیزها را می بینید و یکی از چیزهایی که زیاد بنظر ما میرسد، قاچاق سیگار آمریکائی است و هر کشتی که از دریایم آید، ممکن است حامل مقداری سیگار قاچاق باشد که در اسکله دست بدست می گردد تا بخریدار جزء برسد.

دریابان گفت من هم این موضوع را میدانم و مسئله سیگار قاچاق که مربوط به گمرک است بما ارتباط ندارد ولی بتازگی يك واقعه خیلی مهم اتفاق افتاده که مربوط به دریا داری است و من میخواستم بدانم که آیا دیشب، یعنی ساعت دوازده و دو ساعت بعد از نیمه شب، هیچ چیز غیر عادی توجه شما را جلب نکرد.

صاحب کافه گفت آقای دریابان این سؤال شما مرا متوجه موضوعی کرد که تا این لحظه در نظرم بدون اهمیت جلوه مینمود و حالامی فهمم شاید مهم باشد.

دریابان گفت آن موضوع چیست؟ صاحب کافه گفت دیشب بعد از این که کافه را بستم، خوابیدم و هنوز مدتی از خوابم نگذشته بود که صدائی شنیدم و مثل اینکه شخصی فریاد میزد و کمک می خواست

من که در بستر خود بودم و این صدا را شنیدم نتوانستم بفهمم از کدام طرف می آید، و با خود گفتم باز مست‌ها در اسکله با هم نزاع می‌کنند و آنگاه خود را برای دوباره خوابیدن مهیا کردم.

در اینموقع قبل از اینکه خواب بر من غلبه کند، صدائی مثل صدای باز شدن يك در به گوشم رسید.

این صدا خیلی نزدیک بود و مرا متوجه کرد که شاید درب حیاط ما باز شده باشد.

اگر ملاحظه کنید می بینید که حیاط‌ها، طوری واقع شده که يك درب آن، بطرف اسکله باز میشود ولی در این حیاط، غیر از انباری که من بعضی از اشیاء بی اهمیت مثل سطل و پارو و جارو و طناب و غیره را در آن میگذارم نیست و چون اشیاء این انبار بدون اهمیت است طبیعا من دقت نمیکنم که شبها، قبل از خوابیدن، درب حیاط را ببندم.

ولی چون صدای در، از فاصله نزدیک بگوش من رسید، خوابم نبرد، و فکر می‌کردم که درب حیاط ما باز شده، زیرا امیدانستم که دزد وارد حیاط ما نمیشود زیرا در آنجا، چیزی موجود نیست که بدرد يك سارق بخورد.

نمی‌دانم چند دقیقه طول کشید تا اینکه بر خاستم و شلواری را پوشیدم و از اطاق خارج شدم و بطرف حیاط رفتم و دیدم که درب حیاط باز است.

در حیاط کسی نبود، ولذا من بطرف انبار رفتم و دیدم که درب انبار

راباز کرده اند

بیشتر حیرت نمودم برای اینکه اطمینان داشتم در آن انبار، هیچ چیز، که بدردیک سارق بخورد وجود ندارد.

چراغ برق مرتفع اسکله، که بالای تیر سمنتی قرار دارد، شبها پیوسته، داخل انبار ما را روشن می‌کند و من در نور چراغ برق، انبار را از نظر گذرانیدم و با تعجب دیدم که یک حلقه طناب که در انبار بود وجود ندارد.

یک حلقه طناب، چیزی نیست که جلب توجه کند، و اگر جای آن سیاهی نمی‌کرد من متوجه نمی‌شدم که طناب مرا دزدیده اند ولی چون گرد و خاک، روی اشیاء آن انبار نشسته بود، وقتی آن حلقه طناب را بردند، جای آن، نسبت باطراف، بدون گرد و خاک، و در نتیجه، مقابل روشنائی چراغ برق، سیاه بنظر میرسید و از روی این سیاهی من بخاطر آوردم که در آن جا یک حلقه طناب بوده و آنرا برده اند.

چون طناب من، برای سارق، کوچکترین ارزش مادی نداشت، با خود گفتم، دزدی که این طناب را سرقت کرده، منظورش این بوده که از آن، برای دزدیدن اشیاء خانه دیگران استفاده کند و از درب حیاط خارج شدم و اسکله را از نظر گذرانیدم که ببینم آیا سارق را مشاهده می‌کنم یا نه؟ چون فکر می‌کردم که سارق نباید خیلی دور باشد و شاید بتوان او را دید ولی کسی در اسکله نبود، و در عوض سارق در فاصله سی



یا چهل متری يك بر آمدگی سیاه رنگ! روی اسکله، کنار آب توجه مرا جلب کرد.

بعد از مشاهده آن بر آمدگی سیاه، اولین فکری که کردم این بود که شخصی را کشته اند و جنازه او، آنجا است چون قبل از اینکه صدای در بگوشم برسد، فریاد استمدادی را شنیده بودم. ولی وقتی نزدیک رفتم متوجه شدم که آن بر آمدگی سیاه رنگ، جسد يك نفر نیست، بلکه مقداری لجن میباشد که در آنجا انباشته شده و بوئی زننده از آن به مشام میرسد.

معلوم است که من در صدد بر آمدن بفهمم چرا لجن مزبور آنجا انباشته شده، و سر راخم کردم که بدانم لجن از کجا آمده زیرا مسلم بود که لجن مزبور یعنی از کنار آب، به نجا منتقل شده و دیدم یک رشته طناب به نردبان اسکله متصل گردیده و تا چشمم بطناب مزبور افتاد دانستم که طناب من است که از انبار دزدیده بودند.

دریا بان وقتی این حرف را شنید گفت آه.. آه... آیا طناب شمارا به نردبان متصل کرده بودند.

کافه چی گفت بلی آقای دریا بان و مقصودم نردبانی است که کنار اسکله هست، و سر نشینان قایقها هنگام مد دریا از آن نردبان بالا می آیند.

( توضیح - اسکله ها در تمام بنادر حتی در بندر پهلوی و بندر شاپور و سایر بنادر ایران، نسبت به سطح آب، مرتفع هستند و لذا کنار

اسکله نردبان‌های آهنی ثابت میسازند که سر نشینان قایق‌ها بتوانند از آن بالا بیایند و وارد اسکله شوند و هنگام جذر دریا (پائین رفتن دریا)

پایه نردبانها در لجن قرار می‌گیرد. مترجم

دریابان گفت بعد چه دیدید کافه چی گفت من نظری به پائین انداختم و هنوز مد دریا شروع نشده بود، و لجن دیده میشد، و مشاهده کردم که روی لجن يك شیار طولانی وجود دارد و مثل اینکه يك شیئی سنگین را روی لجن کشیده و به نردبان رسانیده و بعد آنرا وارد اسکله کرده‌اند

من یقین حاصل کردم که آن شیئی يك بسته قاچاق بوده، بلکه دوپا داشته، چون بعد از این که به اسکله رسید بادو پای خود راه رفت، و اثر لجن، جای پای او را نشان میداد و خیال میکنم که هنوز هم جای پای او موجود است.

دریابان پرسید شما چه فکر کردید.

کافه چی گفت آقای دریابان، من بعد از اینکه دیدم يك سر طناب به نردبان اسکله بسته شده، و يك شیار طولانی روی لجن بنظر میرسد فهمیدم که جریان واقعه اینطور بوده که شخصی در لجن افتاده و فریاد میزد و استمداد میکرد و بعد شخص دیگر برای اینکه وی را از لجن بیرون بیاورد يك سر طناب را بطرف او انداخت و سر دیگرش را به نردبان بسته که وقتی او را روی لجن می‌کشد، سر طناب، از دستش بدر نرود.

ولی حیرت میکنم که نجات دهند چگونه میدانسته که در انبار  
خانه من طناب وجود دارد و آمده آنرا برده است.

دریابان گفت بعد شما چه کردید:

کافه چی گفت من طناب خود را نزد بان گشودم و به منزل آوردم  
و امروز صبح آنرا باز حمت شستم ، زیرالجن بندر ، که طناب بآن آلوده  
شده بود خیلی کشیف و متعفن می باشد و چسبندگی زیاد دارد.

امروز صبح بعد از اینکه از خواب بیدار شدم ، بخود گفتم بروم و  
وببینم که جای پای شخصی که از لجن بیرون آمده بکجا منتهی میشود  
و دیدم که جای پاهای او از اسکله بطرف کوچه نستر ن می رود و فهمیدم  
که آن شخص ، هر کس بوده ، از کوچه نستر ن رفته است .

دریابان به کافه چی گفت از اظهارات شما خیلی ممنونم زیرا توضیح  
شما نشان داد شخصی که ما در جستجوی او هستیم و میدانیم که شب  
گذشته در لجن بندر افتاده ، توانسته خود را نجات بدهد و در لجن فرو  
رفته است ولی بشما توصیه میکنیم که این موضوع را به هیچکس بروز  
ندهید چون هیچ کس نباید بداند مادر جستجوی این شخص میباشیم.

دریابان از کافه خارج شد و بطرف اسکله رفت ، و بزودی انبوه  
لجن را که کنار اسکله ، لب آب ، خشک شده بود ، مشاهده نمود و همین وقت  
دو نفر از مامورین گمر کی در حالی که گردن بندسگی را در دست داشتند  
نمایان شدند دم در دریابان سلام نظامی دادند زیرا مامورین گمر کی  
فرانسه ، لباس نظامی در بر دارند.



دریابان بانها گفت آيا ديشب واقعه ای تازه اتفاق نیفتاد؟ مامورین  
گمر کی گفتندنه. دریابان گفت مگر این اسكله كشيک ندارد؟ مامورین  
گمر کی گفتند این اسكله هنگام شب دارای كشيک نیست برای اینکه  
وقتی آب عقب میرود طوری لجن پای این اسكله رامی گیرد که هیچکس  
نمیتواند از اینجا کالای قاچاق عبور بدهد.

دریابان گفت معهدا ديشب در همین نقطه مردی بطور قاچاق از  
كشتی پیاده شده و توانسته از لجن عبور کند و خود را به اسكله برساند  
و بگریزد.

دو مامور گمرک از شنیدن این حرف مضطرب شدند و خواستند که  
این گفته را تکذیب نمایند ولی دریابان لجن کنار اسكله را با نشان  
داد و گفت این هم لجنی است که بعد از خروج او از لجن زار در این جا  
مانده است و چون بوی لجن بندرتندوزنده است به سگ خود بگوئید  
این لجن را تعقیب نماید که بدانیم مرد قاچاق بعد از این که از لجن زار  
خارج شده کجا رفته است.

دو مامور گمرک که حس میکردند فرار قاچاق چی ناشی از  
قصور آنها، یاسازمان گمرک است به سگ امر کردند که لجن را تعقیب  
نماید، و سگ جلو افتاد و آن دونفر که یکی از آنها گردن بند سگ را  
بدست داشت آن جانور را تعقیب نمودند و دریابان هم با آنها رفت.

سگ وارد کوچه نستر نشد و تمام طول کوچه نستر را پیمود.  
تا وقتی که سگ در آن کوچه حرکت میکرد بدون تردید راه

می پیمود زیر ابوی جای پای آلوده به لجن مرد مرموز را خوب استشمام می نمود .

ولی بعد از خروج از کوچه نسترن، به چهارراهی رسید و دو چارتر دید کردید و قدری اطراف چهارراه گشت و یک مرتبه کوچه ای موسوم به کوچه اناری را پیش گرفت.

مامورین گمرک و دریابان کوچه اناری راهم طی کردند و به یک میدان کوچک رسیدند که چند کوچه از آن متفرع میشد و کنار میدان یک شیر آب عمومی قرار داشت و سگ مامورین گمرک و دریابان را پای شیر آورد و توقف کرد.

در پایان گفت من باید از این جانور باهوش تشکر کنم که بما فهمانید که مرد فراری دیشب پس از اینکه خود را از لجن زار نجات داد تا اینجا آمد و بوسیله این شیر خود را شست تا این که لجن ها را از بین ببرد .

ولی چون کثافات لباس و بدن را در این جا از بین برده و تمیز شده و دیگر بوی لجن از او استشمام نمی شد سگ ها ، نمی تواند خط سیر او را بعد ازین که از اینجا رفت معلوم کند.

مامورین گمرک پرسیدند آیا این شخص قاچاقچی است ؟

دریابان گفت نه این مرد موجودی میباشد که پنجاه قاچاقچی درجه اول باید در مکتب او حضور بهم برسانند و درس زرنگی و جرئت و اراده را از او فرا بگیرند و کار او قاچاق نیست و ربطی به گمرک ندارد

و اگر شما می‌خواهید که من ضمن فرستادن گزارش این مرد به پاریس اسمی از کمرک نبرم و نگویم که اگر مامورین کمرک چشم می‌کشوند این مرد نمیتوانست بگریزد، نباید این موضوع را بکسی و در درجه اول بروسای خود ابراز کنید و بگوئید که مرا دیده‌اید و با اتفاق باراهنمائی سگ تا این جا آمده‌ایم.

دو مامور کمرک سلام نظامی دادند و گفتند آقای دریابان، ما از طرف خود و همکاران از شما تشکر می‌کنیم و بعد با اشاره دریابان با سگ خود رفتند.

هیچ کس به مامورین کمرک که عقب آن سگ حرکت می‌کردند توجهی نکرد برای این که در بندر (روشل) و سایر بنادر فرانسه حرکت دو مامور کمرک بایک سگ چه سگ عقب مامور حرکت کند و چه جلوی آنها امری عادی است و دریابان هم به مناسبت اینکه لباس غیر نظامی داشت جلب توجه نمی‌نمود.

وقتی دریابان در ساعت مقرر به کشتی ماهی‌گیری رفت، دو نفر با او رفتند یکی از آنها رسام بشمار می‌آمد و در شبیه سازی تخصص داشت و دیگری متخصص انگشت‌نگاری بود.

دریابان، بدو با اتفاق ناخدا و متخصص انگشت‌نگاری وارد اطاق (جانی) گردید و ناخدا گفت همان‌طوری که دستور داده بودید ما باین اطاق دست نزدیم و همه چیز را بحال خود گذاشتیم آن گاه دریابان بمتخصص انگشت‌نگاری گفت شروع بکار کند، و وی ذره بینی از جیب



بیرون آورده و در ب اطاق را معاینه نمود ولی نتوانست در آنجا چیزی قابل استفاده کشف کند .

سپس به تفتیش سایر قسمت های اطاق پرداخت .

ناخدا توضیح داد که (جانی) اثاث خصوصی نداشت و لباسش را

جاشوان بوی عاریه داده بودند و لذا متخصص انگشت نگاری نباید امید

وار باشد که روی اثاث خصوصی او علائم انگشت کشف کند .

فقط در تاقچه اطاق يك لیوان آبخوری بنظر رسید و ناخدا گفت

که (جانی) با این لیوان آب مینوشید .

متخصص انگشت نگاری يك پنس از جیب خود بیرون آورد و

لب لیوان را گرفت و بلند کرد و بعد بوسیله ذره بین آن را زنگریست

و گفت روی این لیوان يك علامت انگشت کامل از پنج انگشت بوجود

آمده و چون انگشت ها هنگام گرفتن لیوان قدری آلوده به روغن کشتی

یا چربی غذا بوده خطوط انگشت بطور برجسته روی این لیوان ثبت شده است .

در یابان پرسید آیا شما میتوانید تا فردا صبح چند عکس از این علائم

انگشت نگاری بمن بدهید ؟ متخصص انگشت نگاری گفت بلی آقا .

در یابان گفت پس لیوان را با احتیاط بردارید و بروید دیگر به شما

کاری ندارم .

متخصص انگشت نگاری طوری لیوان را با احتیاط در کاغذ صیقلی

موسوم به کاغذ ابریشمی موسوم به شیشه ای بسته بندی کرد و برد که

اگر يك گوهری بود آنطور برای بردن آن ، احتیاط نمینمود .

دریابان بعد از رفتن وی رسام را که در صحنه کشتی قدم میزد احضار

نمود و به ناخدا گفت به جاشوان خود بگوئید که اینجا بیایند .

جاشوان آمدند و دریابان اظهار کرد آقایان ، چون کار ما قدری

طول می کشد ، اگر مایل هستید ، برای اینکه خسته نشوید بنشینید .

جاشوان گفتند ما از ایستادن خسته نمی شویم برای اینکه عادت

بایستادن داریم .

دریابان گفت آقایان این آقا که ملاحظه میکنید نقاش است و در

رسم تصاویر ، شبیه باشخاص تخصص دارد و من او را باین جا آورده ام

تا اینکه از روی نشانی های شما ، شکل (جانی) را بکشد .

تصور نکنید چون او شکلی را کشید و زحمتی را متحمل شد ،

شما نباید آن شکل را تغییر بدهید چون منظور مانده تمرین نقاشی است

و نه مسابقه هنر مندی بلکه میخواهیم شکلی بکشیم که تا آنجا که ممکن

است شبیه به (جانی) باشد .

بفرض اینکه ده مرتبه یا بیست مرتبه نقاش ما مجبور شود شکلی

را که کشیده تغییر بدهد باز اگر دیدید شبیه به (جانی) نیست بگوئید

تغییر بدهد و اصلاح کند .

نقاش بر حسب نشانیهایی که ناخدا و جاشوان از (جانی) می دادند

شروع بکار کرد . هر قسمت از قیافه مفروض (جانی) که از طرف نقاش

کشیده می شد بنظر ناخدا و جاشوان می رسید و آنها اصلاح می کردند

و گاهی خود جاشوان باهم اختلاف داشتند و می گفتند شکل لب او این طور نیست بلکه آنطور است و گوش او این شکل را ندارد .

همه کلیات قیافه (جانی) را بخاطر داشتند ولی نمی توانستند با وضوح جزئیات را ذکر کنند .

دریابان و نقاش از این موضوع تعجب نمی کردند که چرا عده ای که مدت سی سه روز در دریا ، با (جانی) زندگی می نمودند جزئیات قیافه او را بیاد ندارند

زیرا اتفاق می افتد که دو همکار ، مدت چند سال در يك اطاق کار میکنند، و اگر یکی از آنها ناپدید شود دیگری نمیتواند بگوید که شکل گوش یا لب او چه گونه است زیرا در تمام آن مدت يك مرتبه با وقت گوش یا لب او را ندیده تا این که شکل آن را بخاطر داشته باشد .

ولی بعد از یکساعت و نیم صرف وقت ناخدا و جاشوان تصدیق کردند شکلی که از زیر دست نقاش بیرون آمده ، تقریباً شبیه به (جانی) میباشد .

دریابان به نقاش گفت این شکل را ببرید و بگوئید که بیست و پنج قطعه عکس با قطع کارت پستال از روی آن چاپ کنند .

قبل از اینکه دریابان از کشتی خارج شود مرتبه ای دیگر بناخدا و جاشوان آن توصیه کرد که موضوع فرار (جانی) را به هیچکس بروز ندهند و موقعی که بطرف اداره خود میرفت ، تا اندازه ای خوش بود زیرا مرد مرموز زیاد اسرار آمیز بنظر نمیرسید چون هم علائم انگشت او



## لرزه وحشت

را در دست داشتند و هم يك عكس تقریبی از وی را .

دریابان (مانوئل) رئیس اداره دریا داری بندر (روشل) يك افسر جدی و لایق بود ولی يك پامیس بشمار نمیآمد .

وقتی گزارشهای او به پاریس رسید يك افسر پلیس وابسته به ارتش را برای كمك او فرستادند و آنمرد بنام (ژورژ) خوانده میشد .

قبل از اینکه (ژورژ) از پاریس بطرف (روشل) حرکت کند راجع بمرد مرموز ، هر نوع اطلاع که موجود بود کسب کرد و با هواپیما عازم بندر روشل شد ، و ساعت ۹ روز سه شنبه در دفتر کار دریابان (مانوئل) حضور بهم رسانید دریابان مانوئل که بوسیله گزارش های خود او را مطلع کرده بود ، با حضور او نیز توضیح داد و نظریه خویش را بر اظهارات شهود افزود و گفت جاشوان کشتی ماهی گیری میگویند که (جانی) يك ملاح بود ، ولی در هیچ جای دنیا يك مرده لال را بسمت ملاحی است خدام نمیکنند و لذا عقیده دارم که این (جانی) که بمدت سی سه روز حرف نزده لال نبوده است .

(ژورژ) گفت جاشوان کشتی ماهی گیری اگر گفته باشند که مرد ملاح بوده بی شك نظریه آنها صحیح است برای اینکه يك جاشو راجع به قضاوت در باره شغل همکار خود اشتباه نمیکنند و با اطلاعی که خود ما داریم نظریه جاشوان درست است .

دریابان گفت این مرد وقتی می بیند که ناخدا و جاشوان اوقصد دارند بساحل بروند ولی باو، اجازه خروج از کشتی را نمیدهند ، برای

اینکه حرف نزنند ، اعتراضی نمینمایند ولی پس از اینکه می فهمد که شاگرد ملاح رفته و در کشتی کسی نیست خود را به آب بندر میاندازد و می گریزد در صورتیکه میداند که ممکن است در لجن فرو برود . (ژورژ) گفت عقیده ناخدای کشتی ماهی گیری راجع باین موضوع چیست . دریابان گفت ناخدا میگوید که (جانی) از وضع بندر اطلاع نداشته و نمیدانسته که موقع عقب رفتن آب؟ قسمتی از بندر را لجن میگیرد و تصور میکرده می تواند شنا کنان به ساحل برسد .

(ژورژ) پرسید عقیده شما چیست ؟

دریابان گفت من عقیده دارم که يك ملاح محال است که نداند در بنادر ، هنگام جذر دریا ممکن است لجن بیرون بیاید و چراغهای اسکله لجن ها را روشن میگردانند زیرا در شب که چراغهای اسکله روشن است ، آب دریا برق نمیزند و مثل مر کب سیاه جلوه می نماید و این مرد آنقدر میترسد که او را به مامورین بندر تسلیم کنند که ترجیح داده جان خود را در لجن بنهد و بیاندازد ولی از کشتی دور شود تا اینکه ناخدا او را بمامورین بندری تسلیم ننماید .

(ژورژ) گفت راست است دریابان گفت و اگر پریشب ، یعنی شب

دوشنبه بر حسب اتفاق يك نفر بكمك او نمیرسید در لجن فرو میرفت و فوت می کرد و من فکر میکنم شخصی که دوشنبه (جانی) را نجات داد اهل همین بندر است و ساکن همین بندر است و همه جا را میشناسد چون میدانست که در انبار منزل کافه چی ، طنابی وجود دارد یا اینکه ممکن

لرزه وحشت

است از آنجا طنابی بدست بیاورد.

واگر این مرد اهل محل و آشنا به تمام سوراخها نبود جرئت نمیکرد درب حیاط صاحب کافه را بگشاید و در روشنائی چراغ اسکله وارد حیاط و انبار شود و طناب را از آنجا بردارد و برود و جانی را از درون لجن نجات بدهد.

(ژورژ) گفت نظریه شما راست است و بیک نابلدحتی اگر اهل همین شهر باشد جرئت این کار را ندارد و این عمل کار کسیست که از جزئیات وضع اسکله و خانه های آن اطلاع داشته آيا شما از کافه چی تحقیق کردهید فریادی که شب دوشنبه بگوش اورسید، چه شکل بود؟

در یابان گفت نه مگر این تحقیق ضرورت دارد؟

(ژورژ) گفت این مرد مدت سی و سه روز حرف نزد، و بعد هم بقول شما، با اینکه خطر لجن و مرگ را دیده خود را در آب انداخت تا اینکه او را دستگیر نکنند و بعید است این مرد با اراده بعد از اینکه گرفتار لجن شد فریاد بزند و توجه دیگران را جلب نماید ده او را دستگیر نمایند.

در یابان گفت آیا فکر نمی کنید که وقتی انسان خطر مرگ، ناشی از فرورفتن در باطلاق را دید، خود را می بازدهد و از هول جان، احتیاط را از دست میدهد و فریاد میزند؟ (ژورژ) جواب داد چرا ... وقتی انسان خطر مرگ را از نزدیک دید، ممکن است خونسردی را از دست بدهد با این وصف ضروری ندارد که شما بوسیله تلفون از صاحب این کافه بپرسید



که این فریاد چه شکل داشت ؟

دریابان گوشی تلفون را بسر داشت و شماره کافه کاج را گرفت و قدری صحبت کرد و بعد گفت آیا یقین دارید صدائی را که شنیدید صدای یک زن بود ؟

صاحب کافه جواب مثبت داد و بعد از این که دریابان گوشی را روی تلفون نهاد به (ژورژ) گفت آفرین بر هوش شما شخصی که شب دوشنبه فریاد میزد اینمرد نبود ، بلکه فریاد یک زن بگوش صاحب کافه رسید . (ژورژ) گفت آقای دریابان اگر شخصی در آب یا در لجن افتاده باشد ، و شما بخواهید بوسیله طناب او را نجات بدهید ، بعد از اینکه یک سر طناب را بطرف او انداختند که بدست بگیرد خود شما چه می کنید ؟ دریابان گفت سردیگر طناب را می کشم تا اینکه او را از آب یا لجن بیرون بیاورم .

(ژورژ) گفت ولی یک زن مثل شما به قوت خود اعتماد ندارد ، و می ترسد که غریق یا شخصی که در لجن افتاده ، او را بطرف خود بکشد و وارد لجن زار یا آب کند ، یا اینکه سر طناب را از دستش بدر برود و بهمین جهت فکر می کند که سر طناب به یک چیز ثابت و محکم بپنندد این زن هم برای احتیاط سر طناب را به نردبان اسدله بسته و شاید اول سر طناب را به نردبان بسته و بعد ، سردیگر را بطرف (جانی) پرتاب نموده است و در هر حال ! موضوع گره زدن طناب ، به نردبان اسدله ، علاوه بر موضوع فریاد ، نشان میدهد که نجات دهنده جانی یک زن بوده

## لرزه وحشت

است و من فکر میکنم همین زن ، او را از کوچه نسترن و کوچه اناری عبور داده و به شیر آب عمومی رسانیده تا این که لجن های خود را بشوید. زیرا شما میگوئید خط سیر او بطوری که سگ گمراه پیدا کرد مستقیم و بدون اعوجاج بود و نشان میداد که جانی میدانست که در انتهای کوچه اناری در میدان آنجا ؛ یک شیر آب وجود دارد و یک مرد غریب ، آن هم در آن موقع شب ، که همه جا خلوت است و نمیتواند از کسی نشانی بگیرد و جز بر حسب یک تصادف نادر ، نمیتواند بخط مستقیم خود را برای شست و شو به شیر آب برساند. مضاف بر ؛ اینکه اگر در کوچه ها عابری نمی بودند ، جانی نمیتوانست با آن هیکل لجن آلوده خود را به آنان نشان بدهد و در این بندر که تمام مردم ، از مرد و زن و پیر و جوان می دانند که هنگام عقب رفتن دریا بندر پر از لجن میشود تا او را می دیدند می فهمیدند که در لجن بندر افتاده ؛ و فوری وی را تسلیم پلیس یا مامورین بندری میکردند .

در بابان گفت حرف های شما را تصدیق میکنم (ژورژ) گفت با این که من اهل این شهر نیستم میدانم که بین ساعت دوازده و دو ساعت بعد از نیمه شب ، هیچ زن عادی یعنی زن عقیف از روی اسکله خلوت بندر که ممکن است ، در آنجا به جاشوان مست برخورد نماید عبور نمی کند خاصه آنکه اسکله بندر ، شاهرآه نیست که مردم مجبور باشند برای رفتن به خانه های خود از آنجا عبور کنند بلکه نقطه ایست برای ورود و خروج مسافرین و خالی کردن و باز کردن محمولات کشتی ها آیشب

دوشنبه از این بندر کشتی‌ها خارج شدند یا ورود نمودند .

دریابان گفت پریشب ، فقط کشتی ماهیگیری که (جانی) در

آن بود وارد شد و اسکله‌ای که (جانی) بعد از فرار قدم بآنجا نهاد خالی

از کشتی و زورق و قایق بود و از این اسکله جز موقع مد دریا نمیتوان

استفاده کرد .

(ژورژ) گفت در این صورت زنی که بکمک اینمرد آمده و او را

از لجن نجات داده یک زن ولگرد بوده و در آن موقع شب ، در اسکله دنبال

مشتری میگشته و من بعید نمی‌دانم که این زن ولگرد او را پنهان کرده

و یا ممکن است به پاریس فرستاده باشد .

دریابان گفت (جانی) پولی نداشت که بتواند باین زن بدهد و او

را وادار به کمک خود نماید (ژورژ) گفت شما می‌دانید که اگر اینمرد

به پاریس برسد با اینکه میتواند به کسانی که در پاریس هستند ، اطلاع

بدهد هر قدر پول بخواهد ، در دسترس وی خواهند نهاد .

من تصور نمی‌کنم که اینمرد نامه‌ای به پاریس نوشته باشد برای

اینکه میدانند که نامه‌ها و تلگرافهای او بدست ما خواهد افتاد .

فقط ممکن است تلفون کند ولی چون تلفون‌های عمومی در این

بندر تحت نظر است اگر تلفون میکرد مامی فهمیدیم و از منزل اشخاص

هم نمیتواند تلفون نماید زیرا در این جا آشنا ندارد .

دریابان گفت شما چه میخواهید بکنید ؟

(ژورژ) گفت ما باید این زن را که پریشب توانسته اینمرد را



## گرزه و جفت

نجات بدهد و بعد هم با احتمال قوی او را پنهان نموده پیدا کنیم چون این زن یاد رخانه خود این مرد را پنهان نموده یا بساو آموخته که در کجا پنهان شود یا این که وی را بپاريس فرستاده است و ما باید بدون درنگ و تأخیر مکان (جانی) را کشف نمائیم زیرا از چنگ ما بدر خواهد رفت و هر گاه همدستانش نتوانند او را بدر ببرند ممکن است (جانی) را به قتل برسانند در یابان گفت آیا فکرمی کنید که او را خواهند کشت؟

(ژورژ) گفت هر گاه همدستان این مرد نتوانند او را نجات بدهند وی را بقتل میرسانند تا اینکه گرفتار پلیس نشود چون بهترین وسیله برای جلو گیری از این که راز این مرد بدست دیگران نیفتد این است که وی را از بین ببرند.

اکنون بگوئید که برای یافتن این زن چه باید بکنیم، آیا صلاح هست که به پلیس (روشل) مراجعه نمائیم.

در یابان گفت کمیسر پلیس قدری نسبت بمن سرسنگین است برای این است که من باو گفتم که گزارش مربوط به (جانی) را از بین ببرد معینا اگر بتوانیم بوسیله مامورین گمرکی این زن را پیدا کنیم به پلیس مراجعه خواهیم کرد.

ژورژ گفت آه مامورین گمرکی بهتر از پلیس میتوانند این زن را پیدا کنند.

در یابان گفت بلی برای این که مامورین گمرک شب هادر اسکله های بندر گردش می کنند و زنهای ولگرد را که در اسکله ها قدم

میزنند می شناسند و اجازه بدهید که من لباس خود را عوض کنم و لباس غیر نظامی بپوشم و برآه بیفتیم .

ژورژ گفت هفت تیر خود را هم بیاورید زیرا شاید از حالا تا شب مامجبور شویم به خانه زن هر جائی برویم و در این نقاط اگر مسلح باشیم بهتر است .

در یابان با سرعت لباس را عوض کرد و آن دو نفر سوار اتومبیل شدند و برآه افتادند . و در یابان (مانوئل) اتومبیل را مقابل عمارت سفید رنگ گمرک بندر (روشل) متوقف نمود .

در آنجا در یابان یکی از دو مأمور گمرک را که دیروز صبح با سگ حرکت می کردند دید، و او را احضار کرد و مأمور گمرک جلو آمد و سلام داد در یابان گفت خواهش میکنم سوار شوید زیرا من میخواهم قدری از شما کسب اطلاع کنم .

مأمور گمرک سوار شد ولی ژورژ از اتومبیل خارج گردید که آن دو نفر بتوانند راحت تر صحبت نمایند یعنی مأمور گمرک ، بر اثر حضور ژورژ ناراحت نشود .

نزدیک ده دقیقه در یابان با مأمور گمرک صحبت کرد و آنگاه وی را مرخص نمود و به ژورژ اشاره کرد، سوار شود و بعد از اینکه اتومبیل برآه افتاد در یابان گفت :

بطوری که پیش بینی میکردم مأمورین گمرک زن هائی را که هنگام شب در اسکله ها میگردند می شناسند و تا من از این مرد توضیح

### لرزه و حشت

خواستم او اسم هشت تن از این زنهارا برد و گفت ولی من خیال میکنم زنی که شما جستجو میکنید (ژولی) معروف به ژولی کننده (ژولی فربه) باشد زیرا این زن از تمام زن هادیرتر از خانه خارج میشود و گاهی تا دو سه ساعت بعد از نیمه شب در اسکله ها قدم میزند و علتش این است که جوانی و زیبایی ندارد تا این که زود جلب توجه نماید و مورد پسند مشتری قرار بگیرد و فقط کسانی که در آخر شب با حال مستی اورامی - بینند و نمیتوانند سفید را از سیاه تمیز بدهند بوی متمایل میشوند و دیر روز صبح هم وقتی ما بوسیله سگ خط سیر مرد فراری را تعقیب میکردیم من که شبها (ژولی) گنده را در اسکله ها میبینم و منی شناسم متوجه شدم که وی ما را از فاصله دور تعقیب مینماید و حیرت کردم چرا آن زن ما را تعقیب میکند زیرا ما کارکنان گمرک مشتری این نوع زنها و وبطریق اولی ژولی نیستیم .

ژورژ گفت آیا آدرس این زن را از مامور گمرک پرسیدید ؟

دریا بان گفت بای. ژورژ گفت آیا سؤال کردید که چه جور زنی

است ؟

دریا بان جواب داد زنی است از تیپ پست ترین زن های هر جائی که

پیر شده و باید از این کار کناره گیری کند و زیاد مشروب می نوشد و

الکلیست است .

ژورژ پرسید آیا رفیقی هم دارد زیرا مگر زنی هر جائی هست که

رفیقی نداشته باشد .



دریابان گفت بلی رفیقی هم دارد که هر چه این زن کار می کند از اومی گیرد و او را کتک میزند و مامور گمرک میگفت این مرد سه زن دیگر از همین تیپ را که جوان تر هستند مورد استثمار قرار می دهد ولی شما میدانید که این نوع زن ها طوری عادت کرده اند که دسترنج نامشروع خود را باین نوع مردها بدهند و از آنها کتک بخورند که این موضوع جزو فطرت آنها شده و اگر کتک نخورند مثل این است که چیزی را گم کرده اند .

ژورژ گفت آقای دریابان ما اگر نخواهیم این ژولی را بطور عادی مورد تحقیق قرار بدهیم ، وقت می گذرد و جانی از دست ما بدر می رود و شما باید موافقت کنید که من نسبت باین زن باطرزی که زود تأثیر کند رفتار نمایم و امیدوارم که از رفتار من نسبت به این زن ناراحت نشوید و تصور نکنید که روش من دور از جوانمردی است .

دریابان گفت من ناراحت نمی شوم ولی شما چگونه رفتار می کنید؟  
ژورژ گفت ما باید در خانه این زن و لگرد خود را جزو دوستان جانی معرفی کنیم و این طور نشان بدهیم که منتظر ورود او بودیم و از ناپدید شدنش مضطرب شده ایم چون اگر این زن بفهمد که ما پلیس هستیم و میخواهیم جانی را دستگیر کنیم ، او را متواری خواهد کرد .

(ژورژ) و دریابان به عمارتی که (ژولی) در آن سکونت داشت رسیدند و از طبقه اول و دوم بالا رفتند و در طبقه سوم مشاهده کردند که چند مستاجر وجود دارد و روی درب یکی از اطاقها يك کارت ویزیت با اسم

## لرزه و حشت

(ژولی) دیده میشود (ژورژ) اشاره ای بدریابان کرد که آماده دخول باشد و بدون اینکه در بزند در را کشود و سرزده وارد اطاق گردید و دریابان هم عقب او وارد شد و در را بست (ژولی) گنده که يك پیراهن نایلون سرخ رنگ در بر داشت روی تختخواب دو نفری خود، که وسیله کسب او، بشمار میآمد بیدار شد و وقتی دو مرد را در اطاق دید، در نظر اول فهمید که آنها مشتری اونیستند و برخاست و با اعتراض گفت این چه جور داخل شدن است؟ بامن چکار دارید؟

(ژورژ) که مشاهده کرد، کلید، در داخل اطاق، درون سوراخ قفل است دومر تبه کلید را در سوراخ قفل گردش داد و آنرا در جیب نهاد که (ژولی) نتواند بگریزد یا کسی از خارج بکمک او نیاید.  
آنوقت نظری باطاق آن زن فربه و ولگرد انداخت.

اطاق، مظهر زندگی يك زن هر جائی و لاابالی بود و در هر طرف آن يك چیز بنظر میرسید. در گوشه اطاق يك پستو مشاهده میشد که مستاجر در آنجا يك روشوئی داشت و برای شست و شو از آن استفاده میکرد.

کنار تختخواب يك میز دستی نهاده بودند و دو بطری یکی کنیاك و دیگری (روم) روی میز جلب توجه میکرد و کیلاس نیمه خالی نشان میداد زن قبل از خوابیدن مشروب نوشیده و شاید دو نوع مشروب را مخلوط کرده است.

(ژورژ) بعد از این که در را قفل کرده پشت بدر داد و با تقلید عمدی

از روش کانگسترهای آمریکائی آنطور که در فیلمهای سینما نمایش میدهند، بدون اینکه حرف بزنند، زن را نگرین است.

ژولی گفت از من چه میخواهید و برای چه اینجا آمدهاید؟ و چرا

جواب نمیدهید؟

(ژورژ) گفت توحق نداری که از ما سؤال کنی بلکه ما باید

سؤال کنیم.

آنوقت بایک خیز خود را به تختخواب رسانید و یک سیلی به

صورت (ژولی) زد و پرسید رفیق ما کیجاست؟ و او را چه کردی؟

(ژولی) از درد سیلی خوردن خیلی متأثر شد ولی وحشت کرد و

و گفت رفیق شما کیست من رفیق شمارا نمیشناسم و نمیدانم چه می گوئید.

(ژورژ) گفت رفیق ما همان است که پریشب از کشتی ماهی گیری

پیاده شد.

ژولی گفت من رفیق شمارا ندیده ام.

ژورژ یک سیلی دیگر محکمتر از سیلی اول روی همان گونه

زن نواخت و زن دهان باز کرد که جیغ بزند ولی (ژورژ) هفت تیر خود

را کشید و گفت تو را خواهم کشت.

رنک از صورت زن پرید، و بی حال روی تختخواب افتاد

دریابان وحشت کرد و گفت نکند که این زن مرده باشد.

(ژورژ) گفت من او را بحال میآورم و شما اطاق را تفتیش کنید یا

اینکه شما بیائید و او را بحال بیاورید تا اینکه من اطاق را تفتیش کنم



زیرا من برای این کار از شما ورزیده تر هستم .

در حالی که دریابان مشغول بحال آوردن زن بود ، ژورژ با سرعت ، اشکافی را که در اطاق بود گشود و مشاهده کرد که چند دست لباس مردانه در اشکاف است ولی در جیب لباسها هیچ چیز نیافت .

يك كاسكت كه پنهان هم در اشكاف بود و (ژورژ) خارج و داخل كاسكت را از نظر گذرانید .

از دریابان پرسید آیا اسم کشتی ماهی گیری که پریشب وارد این بندر شد (ماری) نیست .

دریابان گفت چرا ... (ژورژ) گفت نگاه کنید ، اسم (ماری) روی این کاسکت کهنه میباشد که شاگرد ملاح به جانی داد تا بر سر بگذارد و وجود این کاسکت ثابت میکند که (جانی) در این خانه بوده است .

دریابان این حرف را تصدیق نمود و ژورژ که مارك عادى و غير قابل تردید حضور جانی را در آن خانه یافته بود بطرف زن رفت و با كلك دريابان قدرى مشروب در حلق اورىخت و زن چشم گشود .

ژورژ بدون اینکه مجال بدهد زن درست به حال بیاید ، پرسید زوه بگو که رفیق ما کجاست ؟ و تو او را چه کردی ؟ آیا او را تسلیم پلیس نمودی ؟ اگر اینکار را کرده باشی من شکمت را پاره خواهم کرد . زن گفت شما اشتباه میکنید .

ژورژ کاسکت جانی را به زن نشان داد و گفت این کاسکت رفیق ماست که او هنگام مسافرت با کشتی ماری بر سر داشت و وجود این

کاسکت، تردیدی باقی نمی گذارد که رفیق مادر اینخانه بوده است و تو باید بگوئی که او اکنون در کجاست؟

(ژولی) گنده که در قبال آن دلیل غیر قابل تردید نمیتوانست

منکر حضور جانی در آن خانه شود گفت رفیق شما بیپاریس رفت .

ژورژ پرسید چه موقع به پاریس رفت؟

زن گفت دیر روز در ساعت ۹ صبح ژورژ با حیرت و وحشت پرسید

آه... آیا دیر و ز صبح رفت؟

زن گفت بلی ژورژ پرسید با چه وسیله رفت؟

ژولی جواب داد که (رامون) با اتوموبیل خود او را برد .

ژورژ پرسید (رامون) کیست؟

این مرتبه دریا بان جواب ژورژ را داد و گفت (رامون) همان

مرد است که بشما گفتم با این زن رفیق میباشد و هر چه این زن کار میکند از اومی گیرد .

ژورژ و دریا بان چند لحظه با سکوت یکدیگر را نگریستند و

هر دو میفهمیدند که مرغ از قفس پریده چون جانی که دیر و ز ساعت ۹

صبح باتفاق (رامون) از بندر (روشل) حرکت کرده و با اتوموبیل رفته

اینک نه فقط به پاریس رسیده، بلکه بعید نیست که از فرانسه هم خارج شده باشد .

تحقیق درباره اینکه جانی چگونه توانست (رامون) را متقاعد

کند که او را با اتوموبیل خود به پاریس ببرد برای (ژورژ) بدون فایده بود .

### لرزه وحشت

زیرا این موضوع مرغ فراری از قفس را به قفس باز نمی گردانید .  
(ژورژ) نه به (ژولی) توجه داشت و نه بر رفیق او (رامون) بلکه  
میخواست (جانی) را دستگیر کند و او هم دستگیر نمیشد زیرا بکلی  
از دام جسته بود .

زن که مشاهده کرد آن دو نفر متحیر و نگران شده اند جرئت  
پیدا نمود و بدون اینکه بتواند بفهمد موضوع ، مربوط به چیست دریافت  
که از این لحظه به بعد آن دو نفر برای وی خطری ندارند و گفت :

رفیق شما نمیتوانست در این جا بماند برای اینکه پلیس او را  
دستگیر میکرد و با اینکه لال بود و حرف نمیزد ما فهمیدیم که قصد  
دارد به پاریس برود و رفیق من (رامون) حاضر شد که او را با اتوموبیل  
خود به پاریس ببرد تا اینکه گرفتار پلیس نشود این را هم بگویم که من  
رفیق شما را از لجن نجات دادم و اگر من نبودم رفیق شما در لجن فرو  
رفته و مرده بود .

ژورژ گفت ما از این موضوع اطلاع داریم .

زن گفت شما از این موضوع اطلاع دارید و میدانید که من رفیق  
شمارا نجات دادم و آنوقت پاداش مرا این طور با دو سیلی میدهید و  
اگر دفعه دیگر من ببینم شخصی در حال مرگ است کوچکترین اقدامی  
برای نجات او نمیکنم و این تجربه تا آخر عمر مرا از کمک کردن  
بدیگران پشیمان نموده است .

ژورژ پرسید شماره اتوموبیل رامون که با آن رفیق ما را به



پاریس برد چیست ؟

زن گفت شماره اتوموبیل او ( ۱۷ - ۵ - ۱۲۷ ) است و از مارک (پوژو) ساخت فرانسه میباشد و (رامون) پول بنزین را هم باید از جیب خود بدهد ژورژ کیف خود را گشود و یک اسکناس پنج هزار فرانکی از آن بیرون آورد و بزنی داد و گفت این برای جبران دوسیلی که من بصورت تو زدم و سپس باتفاق دریابان از منزل ژولی خارج گردید .

وقتی ژورژ و دریابان سوار اتوموبیل شدند و راه افتادند ژورژ گفت آقا آیا متوجه شدید که این جانی چقدر زرنک است او با اینکه یک شاهی نداشت و این زن ولگرد او را از لجن بیرون آورد توانست هم در خانه این زن پنهان شود و هم رفیق او را وادارد که با اتوموبیل خود او را به پاریس ببرد .

دریابان گفت من حیرت میکنم که این مرد که طبق گزارشهای بدون تردید زبان فرانسوی را نمیداند چگونه توانست منظور خود او را باین زن و رفیق او بفهماند و شما اگر فرصت میدادید من برای پی بردن باین موضوع از این زن تحقیق میکردم .

ژورژ گفت این مرد چون ۳۳ روز در کشتی ماهی گیری ماری بود ، و صحبت جاشوان را میشنیده بعید نیست که قدری زبان ما را یاد گرفته باشد ولی من یقین دارم که او در خانه ژولی حرف نزده ، و کماکان خود را یک مرد لال معرفی کرده ، زیرا اگر دو کلمه حرف میزد مورد استنطاق ژولی و رفیق او قرار می گرفت و آنها میخواستند بدانند

## لرزه و حشت

وی کیست و از کجا آمده و چکاره است . لذا جانی ترجیح داد که لال جلوه کند تا اینکه مجبور نشود راجع به سوابق خود حرف بزند در بابان گفت من میتوانم قبول کنم که جانی این زن را فریب داده باشد ولی چه گونه توانسته مردی مثل (رامون) را گول بزند و او را وادارد که وی را به پاریس ببرد .

ژورژ گفت او را گول نزده بلکه با رامون يك معامله عادی درست کرده و باو گفته با تو موبیل خود مرا به پاریس برسان و من در پایتخت ؛ مثلاً پانصد هزار فرانک بتو خواهم داد و شما میدانید که اگر پای این مرد به پاریس برسد و با دوستان خود تماس بگیرد هر قدر پول بخواهد باو میدهند .

در بابان گفت صحیح است و برای مردی مثل جانی پول ارزش

ندارد و اینک آیا شما قصد ندارید که در پاریس او را دستگیر کنید؟

ژورژ گفت این مرد ، که دیروز ساعت ۹ صبح از اینجا حرکت

کرده امشب به پاریس رسیده و بلافاصله با رفقای خود تماس حاصل

نموده و دوستانش او را به محلی که میدانید برده اند و ما نمیتوانیم که

او را از آن محل خارج کنیم با این وصف ما باید هم اکنون نشانی های

دقیق این مرد و شماره و مارک اتوموبیل رامون را به پاریس گزارش بدهیم

زیرا شاید مورد استفاده قرار بگیرد .

من عقیده دارم که ما دیگر به جانی دسترسی نخواهیم داشت ولی

حوادث غیر منتظره را هم باید در نظر گرفت و شاید به علتی که قابل

پیش بینی نیست همکاران مابتوانند در پاریس از روی شماره اتوموبیل و نشانیهای جانی او را پیدا کنند و البته شما هم در این جا به پلیس روشل دستور بدهید بمحض اینکه رامون بر گشت از وی تحقیق کنند که جانی در پاریس چگونه با دوستان خود تماس حاصل کرد و خوب است که این کارهای کوچک را فوری بانجام رسانیم و بعد نهار بخوریم .

دریابان گفت آيا شما قصد دارید به پاریس مراجعت کنید؟ ژورژ گفت بلی بعد از صرف نهار با هوای پیمای پاریس بر می گردم . دریابان گفت خواهش میکنم که نهار را در منزل ما صرف نمائید نه در رستوران .

ژورژ این دعوت را پذیرفت و بعد به اداره دریابانی رفتند و ژورژ گزارشی را که باید به پاریس بفرستند فرستاد و دریابان هم به کمیسر پلیس توصیه کرد بمحض اینکه اتوموبیل مارک (پوژو) بشماره (۱۷-۱۲۷۵) متعلق به رامون بر گشت از صاحب آن تحقیق کنند که در پاریس چه وقایعی اتفاق افتاد .

آن گاه برای صرف نهار از اداره دریا داری بمنزل دریابان ، رفتند و خانم دریابان به ژورژ خوش آمد گفت و نهار خوردند و هنگامی که مشغول صرف نهار بودند خدمتکار آمد و به دریابان گفت کمیسر پلیس ، بوسیله تلفون میخواهد باشما صحبت کند .

تلفون در اطاق مجاور اطاق غذاخوری بود و دریابان برخاست و به ژورژ گفت من بعید نمیدانم که کمیسر برای کارم بوط به جانی میخواهد



بامن صحبت کند .

دریا بان هنگام رفتن باطاق درب اطاق را نسبت بطوری که ژورژ صدای او را میشنید .

دریا بان گفت آلو . . . آقای کمیسر . . . آیا میخواستید با من صحبت کنید ؟

قدری سکوت شد و بعد (ژورژ) شنید که دریا بان ندائی از حیرت بر آورد و گفت آیا هیچ کس در اتوموبیل نبود ؟

باز هم قدری سکوت شد و دریا بان در گوشی تلفون گفت آیا اطراف اتوموبیل هم کسی را پیدا نکردند .

بعد از چند کلمه صحبت دریا بان گفت گوشی را داشته باشید و آنگاه (ژورژ) را صدا زد و گفت بیائید . بیائید . . .

ژورژ باشتاب به تلفون نزدیک شد و دریا بان گفت آقای کمیسر پلیس بمن اطلاع میدهد که اتوموبیل مارک (پوژو) بشماره (۱۷-هـ-۱۲۷) متعلق به (رامون) در ۲۳ کیلومتری در نقطه ای که پل (سور) نام دارد آسیب دیده و اتوموبیل اکنون در محل تصادم است ولی نه درون اتوموبیل کسی را یافته اند و نه در اطراف آن .

کمیسرمی گوید که این گزارش را در همین لحظه دریافت کرده و قصد دارد که فوری به محل حادثه برود و بمن گفت که اگر میل دارم در آنجا با او ملحق شوم . . .

بیست دقیقه بعد از دریافت این مخابره تلفونی ، ژورژ و دریا بان در

محل حادثه حضور بهم رسانیدند •

ژورژ دیدیل سور عبارت از پلی است که روی يك رودخانه سور ساخته شده و اتوموبیل مزبور به قسمت جلوی پل یعنی نرده آهنی قطور آن خورده و بر اثر تصادم عقب نشسته ولی اتوموبیل را کنار زده اند که برای عبور وسائط نقلیه تولید مزاحمت نگردد •

چند دقیقه بعد از آن که ژورژ و دریابان به محل حادثه حاضر شدند کمیس با دو نفر از هامورین گمرک آمدند و شروع به معاینه محل و مشاهده اتوموبیل کردند •

قبل از اینکه آنها بیایند ژورژ شروع به معاینه اتوموبیل کرد و دید که کاب های جلو و رادیاتور و چراغها درهم شکسته و مقداری روغن از کارتر موتور خارج گردیده و روی لنت ریخته است.

ژورژ داخل اتوبوس را با دقت زیاد نگریست و دید کف اتوموبیل در جلو، يك فرش لاستیکی دارد. و روی فرش مزبور زیر سکان اتوموبیل يك لکه بزرگ خون دیده میشود و نزدیک خون يك میله تا میشود (میله سنگین مخصوص انداختن لاستیک به چرخ،) بنظر میرسد •

ژورژ بعد از این که اتوموبیل و چرخهای عقب آنرا معاینه کرد اطراف را نگریست و قدری عقب رفت و بعد به دریابان گفت نگاه کنید .. جاده نسبت به پل بقدری راست است که بعید می نماید یکی را ندیده آن هم هنگام روز به آن تصادم کند •

دیگر این که در منطقه ای که با پل بیست متر فاصله دارد، این

### لرزه و حشت

اتوموبیل را نگاه داشته اند، و کو بیده شدن علف، کنار جاده، خوب نشان میدهد که اتوموبیل در آن جا توقف کرده است.

دریابان گفت آیشما می خواهید بگوئید که این تصادم؛ عادی نیست ژورژ گفت بطور حتم يك تصادم عادی نمی باشد و تردیدی وجود ندارد که قبل از این تصادم، رامون و جانی که در اتوموبیل بودند باهم نزاع کردند و یکی از آنها برای از پادر آوردن دیگری از این میله تاسور استفاده نموده است.

ولی ما نمیدانیم که کدام يك از این دو ضارب و کدام مضروب بوده است.

خون کف اتوموبیل روی فرش لاستیکی بکلی خشک شده بود، و ژورژ به دریابان گفت ملاحظه کنید، اگر این تصادم امروز رو میداد خون، آن هم روی فرش لاستیکی، یعنی در مکانی که خون از طرف چیزی جذب نمیشود، اینطور خشک نمیشد و لذا همانطوری که (ژولی) گفته گفت رامون دیروز صبح جانی را با اتوموبیل خود از (روشل) حرکت داده که به پاریس رساند و بعد از یک ربع ساعت یا بیست دقیقه پس از حرکت در اینجایا باهم نزاع کرده اند.

کسی که با این میله سنگین آهنی، يك ضربت روی سر دریافت نماید مجال است که از حال نرود و اگر به قتل نرسد بی هوش خواهد شد و معلوم نیست که ضارب بعد با مضروب چه کرده، که وی ناپدید شده است.



دریابان گفت آیا تصور نمی‌کنید که او را به مریض‌خانه

رسانیده باشد؟

ژورژ گفت بعید میدانم که ضارب برای معالجه مضروب کمک‌ی بوی کرده باشد ولی اگر ضارب (جانی) بوده بطور قطع کمک نکرده زیرا جانی نمیتوانسته مضروب را به یک مریض‌خانه برساند چون نمی‌خواست است که او را ببینند و بشناسند.

دریابان گفت راست می‌گوئید و اگر ضارب (جانی) باشد بدون تردید مضروب را رها کرده و رفته است.

در این موقع چون کمیسر و دو مامور گمرک باسک خود آمدند ژورژ نتوانست بیشتر با دریابان صحبت کند کمیسر پلیس و مأمورین گمرک باسک از جاده‌ای باریک که از شاہراه بزرگ‌پل منتهی میشد رفتند و بعد از چند دقیقه مراجعت کردند ژورژ دید که یک بسته در دست کمیسر پلیس است که قبلاً نبود.

وجود این بسته خیلی کنجکاوای ژورژ و دریابان را تحریک کرد و خواستند بدانند چیست؟

کمیسر مامورین گمرک و سبک آنرا مرخص نمود و آنها دور گردیدند و کمیسر به دریابان گفت آقا دیروز در اینجا جنایتی بوقوع پیوسته است و دونفر در این اتوموبیل بودند و یکی از آنها دیگری را بقتل رسانیده و بعد لاشه او را روی علف‌ها کشیده و پائین زیر پل برده و لباس روی او را کنده و لاشه را برودخانه انداخته و لباس را زیر سنگ‌هایی

که کنار رودخانه زیر پل وجود دارد مخفی کرده است.

( ژورژ ) گفت لابد این جنایت مقارن ساعت ۹ صبح دیروز داده است.

کمیسر که ژورژ را نمیشناخت حیرت زده اورانگریست و گفت آنچه محقق می باشد این است که جنایت قبل از ظهر دیروز وقوع یافته چون امروز ظهر مأمورین گمرک که در اینجا مشغول گشت بودند این اتومبیل را دیدند .

ژورژ گفت مگر مأمورین گمرک اینجا هم کشیک میدهند؟

کمیسر گفت بلی زیرا بطوریکه ملاحظه میکنید، اینجا مصب رودخانه (سور) است و در این نقطه رودخانه بدریا میریزد و قاچاقچی ها از مصب رودخانه می گذرند و زیر این پل اموال قاچاق را بخشکی می - رسانند و رسانیدن اموال قاچاق بخشکی در این منطقه برای آنها آسانتر از این است که در اسکله بندر (روشل) اموال قاچاق را به ساحل برسانند .

این است که مأمورین گمرک هر روز باسک خود در اینجا گشت میزنند و دیروز ظهر که از اینجا می گذشتند این اتومبیل را دیدند و فکر کردند که سر نشینان بر اثر تصادم مجروح شدند، ماشین را رها کرده، جهت معالجه رفته اند .

دیشب هم دونفر دیگر از مأمورین گمرک، در همین نقطه این اتومبیل را دیدند و همین فکر را کردند ولی دونفر ظهر روز قبل که در

از امروز صبح در اینجا کشیک میدادند و وقتی دیدند هنوز اتومبیل اینجاست  
 حیرت کردند و چون سگشان با آنها بود سگ را اودار به بوئیدن خون  
 درون اتومبیل نمودند و سگ بعد، آنها را زیر پل برد در راه هنگامی که زیر  
 پل میرفتند مشاهده می کردند که علفها کوبیده میشد، و مثل این است  
 که یک جسم سنگین را روی زمین کشیده اند و وقتی زیر پل رسیدند با  
 کمک سگ این بسته لباس را زیر سگها یافتند ولی آن را برنداشتند  
 تا بمن اطلاع بدهند و من آمدم و لباس را برداشتم و این است کمی سر بسته ای  
 که زیر بغل داشت اشاره نمود و بعد بسته را گشود و چشم ژورژ و دریابان  
 بیک پیراهن خاکی و یک شلوار آبی و یک پیراهن کشباف و یک جفت  
 چکمه لاستیکی افتاد.

دریابان گفت آه... اینها لباس (جانی) است و معلوم میشود که  
 جانی را کشته اند.

پلیس گفت اگر آقای دریابان اجازه بدهند، که من نظریه خود را  
 ابراز کنم می گویم که اینمرد که بقتل رسیده همانمرد لال است که  
 کشتی ماهی گیری (ماری) او را از عرق شدن نجات داد و شب دوشنبه باین  
 بندر رسانید و وی گریخت.

اینمرد بعد از اینکه فرار کرد خود را باین جاده رسانید و در این  
 راه، جلوی این اتومبیل را گرفت.

مانمیتوانیم بدرستی بدانیم که وی چگونه جلوی این اتومبیل را  
 گرفت و از راننده خواست که او را سوار کند.



لرزه وحشت

ولی چون بدست راننده کشته شد با احتمال قوی بزور وارد اتومبیل کردید و راننده را با تهدید و ادا کرده که او را بمقصد برساند و شاید قصد داشت که به پاریس یا یکی دیگر از شهرهای ما برود.

راننده اتومبیل که از این مرد لال دلی پر خون داشته، از اولین فرصت استفاده کرده و بامیله جا انداختن لاستیک، برفرق او کوبیده، و بر اثر همین واقعه حواسش پرت شده و اتومبیل بپل تصادم کرده است.

ولی بعد از این تصادم حواس راننده پرت نشد و توانست که لاشه مرد لال را از اتومبیل بیرون بیاورد و روی زمین کشد و بیپائین ببرد و در آنجا او را عریان نماید تا این که نتوانند از روی لباس بهویت وی پی ببرند.

آنگاه لاشه را در آب انداخت و لباس او را زیر سنک ها پنهان کرد و بعد با خیال آسوده رفت و سنک ما ورین گمرک، نشان داد که قاتل بعد از این که جنازه را با آب انداخت از همین جاده، عبور نمود ولی نه بطرف بندر روشل، بلکه نقطه مخالف.

در یابان گفت آقای کمیسر از استنباط شما متشکرم ولی اگر قاتل می خواست هویت مقتول کشف نشود چرا لباس او را زیر سنک پنهان کرد.

آیا فکر نمی نمود که ممکن است لباس کشف شود و از روی آن

بهویت مقتول پی ببرند؟

کمیسر گفت که قاتل یقین داشت لباس کشف نمی شود و نمی فهمید

که با كمك سك. می توان لباس را كشف كرد.

اگر مأمورین كمرك دارای سك نبودند نمیتوانستند بوجود لباس

زیر سك ها پی ببرند.

دریابان گفت آقای كمیسر راست می گوئید و من دوباره از شما

تشكر میکنم.

كمیسر گفت آقای دریابان اینك كه این مرد كشته شده آیامن

باید راجع باو تحقیق بكنم یا این كه طبق دستور سابق اینكار مربوط

بعن نیست.

دریابان گفت من هنوز از پاریس دستوری جدید دریافت نكرده ام

ولذا دستور سابق به قوه خود باقی است و شما باید برای تعقیب این قضیه،

دست نگاه دارید تا اینکه بدانیم پاریس چه نظر دارد.

كمیسر گفت راجع باین اتومبیل چطور؟ آیا نباید از روی دفتر

پلیس صاحب اتومبیل را بشناسیم؟

دریابان نظری باژورژ مبادله كرد و او اشاره منفی كرد.

دریابان گفت نه آقای كمیسر، لزومی ندارد كه صاحب این

اتومبیل را بشناسید ولی دستور بدهید كه این ماشین را ازجا بردارند و

ببرند زیرا ممكن است سبب كنجكاوی عابرین شود و صاحب اتومبیل

هم چون می داند قاتل می باشد برای دریافت اتومبیل خود مراجعه

نخواهد كرد.

كمیسر گفت راست است و صاحب اتومبیل جرئت نمیکند كه

## لرزه وحشت

برای دریافت آن به پلیس یا ژاندارمری مراجعه نماید.

کمیسر گفت آیا این لباس را شما بدهم یا اینکه در ضبط پلیس نگاهدارم ژورژ گفت آقای کمیسر این لباس بدرد ما نمیخورد و اگر از نظر مقررات قانونی باشد اشکالی ندارد که آن را بجاشوان کشتی (ماری) بدهید زیرا این لباس مال آنهاست و داده بودند این مرد لال بپوشد تا عریان نباشد.

کمیسر پلیس از آن دونفر خدا حافظی کرده و بالباس (جانی) سوار اتومبیل خودش رفت.

بعد از رفتن او ژورژ گفت که کمیسر در مورد مقتول يك اشتباه بزرگ کرد و او تصور می نمود که جانی مقتول است در صورتی که این مرد لال زنده می باشد و (رامون) را بقتل رسانیده است.

در یابان گفت شما چگونه می گوئید که رامون کشته شده و جانی زنده است.

اول این که اگر رامون این مزد لال را به قول کمیسر کشته بود همانطور که لاشه اش را در آب انداخت لباس او را هم در سنگی می پیچید و آب میانداخت و آن را زیر سنگ ها پنهان نمی کرد که بعد بوسیله سنگ کشف شود.

دوم این که اتوموبیل به رامون تعلق دارد و خود او راننده اتوموبیل بود و لکه خون او در اتوموبیل، زیر سکان بر کف ماشین ریخته یعنی راننده کشته شده است و اگر جانی کشته شده بود مالک لکه خون را



در طرف دیگر اتوموبیل می‌دیدیم نه‌زیرسکان یعنی در جای راننده .  
 سوم این که اشخاصی از تیمپ (رامون) که جزو قواد هستند هرگز  
 آدم نمی‌کشند چون میدانند که می‌توانند بوسیله قوادی پول بدست  
 بیاورند .

چهارم این که بهیچوجه علتی وجود نداشته تا این که رامون بقصد  
 قتل او را ببرد و سابقه خصومت بین آنها نبود که رامون فرصت را برای  
 گرفتن انتقام غنیمت بشمارد .

برعکس نفع رامون اقتضاء می‌کرد که جانی زنده بماند تا بعد از  
 رسیدن بی‌پاریس انعامی زیاد از او بگیرد .

ولی مرد لال در قتل (رامون) نفع داشت برای این که شما میدانید  
 که جانی کسی است که علاقه دارد هیچ کس او را نشناسد و رامون او را  
 دیده و شناخته بود و مصلحت وی اقتضاء می‌کرد که (رامون) را از  
 بین ببرد .

(جانی) اگر رامون را به قتل میرسانید هم پول و لباس او را ضبط  
 می‌کرد و هم اتوموبیل وی را .

ولباس از این جا تا پاریس برای جانی خیلی ضرورت داشت زیرا  
 لباس او را همه جاشوان کشتی ماهی گیری دیده بود و نشانی دقیق  
 آن را به پلیس میدادند .

ولی با قتل رامون مرد لال ، دارای یک دست لباس جدید میشد که  
 پلیس از آن بی‌خبر بود و با پول آن مرد می‌توانست خود را به پاریس

## لرزه وحشت

برساند و معلوم است که از اتوموبیل او عم استفاده مینمود.

من نمی دانم تصادم اتوموبیل چگونه روداده ولی بعید نیست که وقتی جانی بامیله آهنین بر فرق رامون کوبیده، آن مرد، ناگهان بقتل رسیده و اختیار رول اتوموبیل از دستش بدررفته، و قبل از این که جانی بتواند رول را بدست بگیرد، تصادم روداده است.

برای من مثل آفتاب روشن است که قاتل جانی می باشد و رامون را بقتل رسانیده و بعد از این که او را کشته لباسش را کنده و خود پوشیده و جنازه رامون را در آب انداخته و لباس ژنده خود را زیر سنگها پنهان نموده تا این که بدست مامورین تحقیق بیفتد و همه تصور نمایند که مرده لال کشته شده است.

و دریابان گفت آیا می توانید بعد از این که جانی لباس رامون را پوشید چه کرد و کجا رفت.

ژورژ گفت حس شامه سگ نشان میدهد او از همین جاده رفته و راه قصبه (لوسون) را پیش گرفته است تا از آنجا خود را بپاریس برساند چون مقصد او پاریس است.

دریابان گفت آیا از اینجا تا پاریس پیاده خواهد رفت ؟

ژورژ گفت نه، زیرا یک مرد لال که پیاده حرکت کند زود نظر و توجه ژاندارم ها را جلب می نماید و ژاندارمها در جاده ها مثل جاشوان کشتی ماهی گیری ساده نیستند، که در صده کنجکاوی و تحقیق بر نیایند.

دریابان گفت اگر او بخواهد با تو موبیل خود را به پاریس برساند باید از اینجا تا پایتخت، جلوی راننده را بگیرد که او را سوار کنند.

ژور گفت او این کار را نخواهد کرد مگر وقتی که تمام راه‌ها، بروی او بسته باشد و من فکر میکنم که رفتن او بطرف قصبه (لوسون) برای این بود که در آنجا سوار قطار آهن شود اعم از اینکه پول برای خرید بلیط داشته باشد یا نه؟

چون قطار آهن، یکسره او را بیپاریس میرساند، و کسی هم در صدد کنجکاوئی بر نمیآید.

عیب اینکار اینست که اگر وارد ایستگاه قصبه (لوسون) شود، و بلیط خریداری کند، فوری توجه فروشنده بلیط بطرف وی جلب میشود زیرا اوزبان فرانسوی را نمیداند و بعد فروشنده نشانیهای او را بیلیس خواهد داد.

دریابان گفت اگر شما بجای او بودید چه میکردید؟

ژورژ گفت اگر من بجای او بودم، بطور قاچاق! یعنی بدون خرید بلیط سوار قطار میشدم تا اینکه فروشنده، و ممیز قطار مرا شناسد و برای يك مسافر قاچاق راه آهن، بهترین جا، واگنهای باری است چون واگنهای باری از طرف ممیزین قطار بازرسی نمیشود.

راه دیگر این است که (جانی) يك راننده اتوبوس را مثل رامون

بقتل میرساند تا اینکه ماشین او را ضبط کند و وارد پاریس شود



لرزه وحشت

دریابان گفت آیا برآستی این مرد ممکن است این کار را بکند!  
(ژورژ) گفت این مرد برای اینکه بتواند خود را بیپاریس رساند  
و مشروط بر اینکه او را کشف و دستگیر نکنند از قتل ده نفر هم مضایقه  
نخواهد کرد.

این مرد ، يك فرد عادی یعنی مثل يك جاسوس عادی نیست و می-  
داند که هر واقعه ای که اتفاق بیفتد ، او نباید زنده دستگیر شود و سنج  
تربیت و فکر او طوری بوده و هست که برای انجام مقصود خود، قتل افراد  
را بکلی بی اهمیت میدانند.

عمده اینست که او را زنده دستگیر نکنند تا اینکه بتواند خود  
را در محظوری غیر قابل علاج ببیند، خود کشتی خواهد کرد و من تقریباً  
یقین دارم که این مرد بعد از قتل رامون پولی بدست آورده باشد، قبل از  
این که يك قطعه نان برای خود خریداری کند يك چاقو خریداری نموده  
که اگر محصور شد و راه فرار نداشت شاهر گهای گردن را قطع نماید و  
خود را مقتول کند.

نیروی اراده این مرد برای اینکه شناخته نشود بقدری بود که  
بعد از اینکه سی و سه روز، خود را الال نشان داد وقتی در لجن بندر افتاد  
با اینکه مرك را به چشم میدید فریاد نزد چون میدانست اگر فریاد  
اورا بشنوند گرچه نجاتش میدهند ولی او را خواهند شناخت.

دریابان گفت آنوقت شما امیدوار هستید که مردی این چنین را  
بحرف در بیاورند و اطلاعاتش را کسب نمایند.

(ژورژ) خندید و گفت ماهنوز در مرحله دستگیری او نیستم و صحبت از دستگیری اینمرد در این موقع ، مانند فروختن پوست خرس ، قبل از شکار خرس است .

ولی اگر موفق شدیم اینمرد را دستگیر کنیم آنوقت من برای اینکه او را بحرف در بیاورم از روش ژاپونیها پیروی خواهم کرد .  
دریابان پرسید روش ژاپونیها چگونه است ؟

(ژورژ) گفت در روش ژاپونی با سم ژورژ ، حریف را بوسیله استفاده از نیروی خود او مغلوب می کنند .

دریابان گفت من چون این روش ژاپونی عمل را نکرده ام نمیدانم که چگونه ، بوسیله استفاده از نیروی خود خصم ، می توان او را مغلوب کرد .

ژورژ گفت اگر روزی این ورزش را کردید ، باین فن پی خواهید برد و چون از این ورزش اطلاع ندارید هر چه من بگویم نمیفهمید .  
اینك بیائید که به قصبه (لوسون) برویم تا من در ایستگاه راه آهن تحقیق کنم و بدانم که آیا این مرد در آنجا بلیطی برای پاریس خریداری کرده یانه .

## فصل سوم

جریان وقایعی که بعد از خروج از کشتی ماهی گیری برای مرد لال (یعنی جانی) پیش آمد قدری با آنچه ژورژ (پلیس نظامی) تصور مینمود فرق داشت.

شب دوسنبه، (ژولی) بعد از اینکه قدری در اسکله‌ها قدم زد و یک مشتری نصیب وی نشد تصمیم گرفت که به منزل مراجعت کند ولی با حیرت مشاهده نمود که یک کشتی ماهیگیری وارد بندر شد آن زن مثل تمام سکنه (روشل) از وضع بندر اطلاع داشت و میدانست در شب چون آب عقب می‌رود کشتی‌ها نمیتوانند وارد بندر شوند.

(ژولی) از چراغ بالای دکل دریافت که آن کشتی شرعی است و بر اثر ورود کشتی مزبور عزم او تغییر نمود و از رفتن به خانه مصرف کردید زیرا میدانست که جاشوان که مدتی در دریا بسر می‌برند بعد از این که بساحل مراجعت کردند و شراب نوشیدند احساس مینمایند که باید باز آنها معاشرت کنند و لذا ممکن است که در آن شب یک مشتری



نصیب او شود و تنها بمنزل نرود.

ژولی در گوشه‌ای از اسکله ایستاد تا اینکه ناخدای کشتی ماهی-گیری و حاشوان او، از مقابلش گذشتند و بطرف کافه رفتند بدون اینکه اعتنائی باو بکنند. بعد از آن يك پسر جوان که از يك قایق کوچک پیاده شده بود وارد اسکله شد و این مرتبه (ژولی) وی را صدا زد.

ولی پسر جوان هم که با سم‌شاگرد ملاح بوده بدون اینکه جواب مثبت بوی بدهد رفت.

ژولی با خود گفت جاشوان این کشتی هنوز مشروب ننوشیده‌اند و بعد از اینکه سرشار از شراب گرم شدند هنگام مراجعت به کشتی با احتمال قوی بسوی او توجه خواهند کرد.

بدین امید در اسکله ماند و به خانه نرفت و گاهی برای غلبه بر خواب و دور کردن رخوت از پاهای در اسکله قدم میزد.

یکوقت در آب و در واقع روی لجن يك شیار طولانی دید که بتدریج محو میشد و در انتهای شیار مزبور نزدیک اسکله چشمش بیک موجود عجیب مانند يك خرچنگ دریائی لیکن بزرگ افتاد.

ژولی در نظر اول یقین کرد آنچه می بیند يك جانور دریائی است زیرا انسان ممکن نیست که در لجن بندر زندگی کند.

برای اینکه ببیند این جانور عجیب چیست بلب اسکله نزدیک گردید و با حیرت و وحشت مشاهده نمود آنچه تصور می کرد يك جانور می باشد انسان است ولی تکان نمی خورد.

## لرزه وحشت

ژولی بدوا تصور نمود که وی مرده و بهمین جهت فریاد نمیرند زیرا چگونه ممکن است که يك انسان زنده در لجن ، آنهم لجن بندر بیفتد و فریاد نزند و از کسانی که در اسکله‌ها هستند یا ممکن است باشند استمداد ننماید .

بعد از این که قدری آن مرد را نگرید دانست که زنده است، زیرا مرد که زن را دید سر را قدری تکان داد ولی باز فریاد نزد.

آنوقت (ژولی) گفت پناه بر خدا این بدبخت اکنون در لجن فرو می‌رود و سپس فریاد زنان گفت کمک کنید . . . . یکنفر در لجن افتاده است

ولی هیچکس باو جواب نداد و هیچ يك از مأمورین گمر کی پدیدار نگردیدند.

ژولی میدانست برای چه مأمورین گمر کی ، در آن موقع در اسکله مزبور حضور ندارند.

زیرا آنها میدانستند که آب عقب رفته ، و لجن حاشیه بندر را در آن نقطه فرا گرفته و محال است که هیچ قاچاقچی بتواند در آنجا، اموال قاچاق را به اسکله برساند زیرا نه زورق او از لجن عبور می‌نماید و نه خودش.

اینست که حضور خود را در آنجا ضروری ندانستند و مثل شبهای دیگر رفتند که استراحت کنند.

وقتی (ژولی) دانست که کسی بکمک او برای نجات آن مرد

نخواهد آمد به مرد لال (جانی) گفت:

هیچ تکانی نخور، هر قدر تکان بخوری بیشتر در لجن فرو خواهی رفت و بطرف کافه کاج دوید.

ولی درب کافه بسته بود و روشنائی از داخل کافه به خارج نمیتابید. ژولی که از وضع دکانها و خانههای کنار اسکله اطلاع کامل داشت بطرف حیاط مجاور کافه مزبور دوید در را گشود و وارد حیاط و آنگاه وارد انبار شد.

چراغ برق اسکله روی تیر مرتفع داخل انبار را روشن میکرد و ژولی در آنجا يك بسته طناب یافت و برداشت و با سرعت مراجعت کرد و يك سر طناب را با اسکله بست و سردیگر را بطرف جانی انداخت و با خوشوقتی دید که آن مرد طناب را بدست آورد.

(زورژ) گفته بود که زن ولگرد بعد از اینکه طناب را بطرف جانی انداخت آنرا کشید.

در صورتیکه اینطور نشد بلکه چون يك سر طناب به اسکله بسته بود خود جانی پس از بدست آوردن طناب خود را در طول آن روی لجن کشید.

لجن، اطراف او بازمیشد و راه می داد که جانی سینه مال جلو برود و بالاخره آن مرد به نردبان آهنی رسید و بالا آمد ولی نزدیک پنجاه کیلو گرم لجن با خود با اسکله آورد.

ژولی با وجود لجن که سرپای جانی را گرفته بود در نظر اول



## لرزه وحشت

فهمید که او جوان و زیباست و بوی گمت :

عزیزم چرا فریاد نزدی و کمک نخواستی مگر تو نمی دانستی که لجن بندر انسان را فرو میبرد و در چند دقیقه خفه میکند.

ولی آن مرد جواب نداد و بانگرانی اطراف را مینگریست:  
(ژولی) گفت :

اگر خواهان کافه و میخانه هستی باید بتو بگویم که در این ساعت همه جا بسته است .

بعد بطرف کشتی ماهی گیری اشاره نمود و گفت: آیا تو از این کشتی می آئی؟

باز آن مرد جواب نداد و بابیم اطراف را نگریست .

ژولی گفت آیا میل داری که پلیس را صدا بزنیم که تو را بمریضخانه ببرد .

مرد گفت : نه، نه !

آن وقت ژولی استنباط کرد که آن مرد از پلیس میترسد و نظرهای وحشت آمیزی که باطراف میاندازد ناشی از همین ترس است.

و نیز دانست که آن جوان اهل بندر (روشل) نیست زیرا محال است که مردی از سکنه (روشل) هنگام شب خود را وارد آب بندر کند چون می داند که گرفتار لجن خواهد شد .

و همچنین دریافت ، علت سکوت آن مرد و اینکه بعد از افتادن در لجن، فریاد نزد و کمک نخواست وحشت او از پلیس میباشد .

با اینکه (ژولی) از آن مرد بمناسبت اینکه فهمید از پلیس وحشت دارد ترسید، نه فریاد زد و نه گریخت.

زیرا ژولی هم مثل آن مرد بود یعنی از کسانی بود که از قانون و پلیس میترسند.

تمام کسانی که جزو طبقه ناقص قانون هستند و می‌دانند که مناسبات آنها با قانون و پلیس، مناسبات کارد و پنیر است در قبال پلیس نسبت بیکدیگر هم‌درد می‌باشند.

زن‌های معروفه، البته جزو تبه‌کاران واقعی بشمار نمی‌آیند زیرا عمل زن فاحشه گرچه نامشروع است ولی در سخت‌گیرترین کشورهای دنیا بحکم طبیعت نسبت بان‌ها اغماض میشود مع هذا خود زن‌های معروفه می‌دانند که اگر قانون گریبان آن‌ها را بگیرد بجرم رواج فساد اخلاق ممکنست آنان را محکوم نماید.

(ژولی) هم یکی از زن‌های ولگرد بود و لذا خود را بیک مرد مجرم و متخلف نزدیک‌تر از پلیس می‌دید و دیگر اینکه بعد از دیدن (جانی) خیلی از او خوشش آمد و همینکه فهمید وی از پلیس بیم‌دارد گفت:

عزیزم، بیا بخانه من!

ولی بعد از اینکه چند قدم با وی حرکت کرد فهمید که نمیتواند آن‌را که سرپایش مملو از لجن متعفن است بمنزل خود ببرد و پایش آمد که انتهای کوچه اناری یک شیر آب وجود دارد و آن‌مرد میتواند خود را بشوید و لجن را از بین ببرد و وی را بطرف کوچه مزبور و

## لرزه وحشت

شیر آب برد \*

وقتی با آنجا رسیدند (ژولی) گفت خود را بشوی \*

ولی (جانی) که نمیفهمید او چه می گوید وی را مینگریست

بدون اینکه جوابی بدهد \*

زن اشاره به پیراهن پشمی و چکمه های لاستیکی او نمود و سپس

شیر آب را به جانی نشان داد \*

این مرتبه (جانی) منظور او را فهمید «پیراهن پشمی» چکمه و

شلوار و پیراهن خاک کی رنگ خود را از تن بیرون آورد و شست ولی لحظه

بلحظه، بابیم اطراف را مینگریست و میترسید، که پلیس سر برسد و او

را دستگیر کند \*

وقتی (جانی) شسته شد، (ژولی) بیشتر از مشاهده وی خوشوقت

گردید زیرا فهمید سال هاست که نتوانسته يك مرد جوان بآن زیبائی

را بخانه خود ببرد و برای اولین بار بعد از چند سال (ژولی) يك مرد را

مانند يك زن واقعی در خانه خود پذیرفت نه مثل يك موجود اتوماتيك

که بدون اراده و رغبت برای استفاده بازار گانی خود را نسبت به مردها

مهربان جلوه میدهد.

صبح روز دیگر، بعد از اینکه از خواب برخاستند (ژولی) متوجه

شد که آن جوان يك فرانك هم پول ندارد که بعنوان مزد پذیرائی شب

گذشته باو بدهد.

(ژولی) که يك شب در کنار آن جوان خوش گذرانیده بود \*



اهمیت نمیدان که از وی پولی دریافت نماید ولی از (رامون) رفیق خود که میباید دخل خود را باو تسلیم کند میترسید چون او بسهولت حاضر نبود بپذیرد که وی مردی را بخانه خود آورده ، از وی پول دریافت نکرده است .

در هر صنف قوانینی وجود دارد که اگر نقض شود دنیا برای کسی که جزو آن صنف است زیر و رو خواهد شد و یکی از قوانین بزک زن های ولگرد این میباشد که وقتی با مردی آمیزش مینمایند برای آن آمیزش از او پول بگیرند .

(ژولی) چون زن بود و شب قبل احساسات زنانگی در او بیدار شد میتواند بفهمد برای پنه از (جانی) پول نگرفته ولی (رامون) آن عذر را قبول نمیکرد .

در حالی که جانی مقابل آئینه دست شوئی صورت خود را با تیغ ژیلت (رامون) میتراشید، زن پوست سفید او را مینگریست و باخود می گفت من نمیدانم این جوان آیا آمریکائی است یا سوئدی یا نروژی چون فقط امریکائیها و سوئدیها و نروژیها این اندازه سفید پوست هستند و آفتاب رنگ پوست بدن آنها را تغییر نمیدهد و من حیرت مینمایم که این مرد از کجا آمده که يك قطعه کاغذ مربوط به هویت او خواهد درست، خواه جعلی، در جیب وی نیست .

(ژولی) شب قبل هر قدر با زبان فرانسوی با جوان صحبت کرد غیر از کلمه (آری) و (نه) جوابی نشنید.

گرزه وحشت

مثل این بود که جوان مزبور فقط این دو کلمه را میداند و بکلمات دیگر آشناییست .

بعد از اینکه جانی صورت خود را تراشید و شست ژولی با اشاره او را پشت میز نشانید و يك فنجان قهوه برای او ریخت و گفت: این قهوه را بنوش و بعد از اینجا برو و خود را بهمان کشتی که شب قبل از آن خارج شدی برسان .

اما (جانی) نمیفهمید که مقصود زن چیست و زن میکوشید با اشاره باو بفهماند که حضور او، در آن خانه ، جهت وی خطرناک است زیرا اگر او یکنفر قاچاقچی باشد و پلیس بفهمد که بخانه او پناهنده شده ، برای وی تولید زحمت خواهد کرد . و باز مرد جواب نمیداد ، تا اینکه درب اطاق را کوبیدند و ژولی از طرز درزدن دانست که رامون آمده است .

در موافقی که ژولی در اطاق خود میهمان داشت وقتی رامون میآمد از اطاق خارج میشد و دخل خود را بوی میداد و می گفت چو میهمان دارم نمیتوانم تورا بپذیرم و رامون که فقط برای دریافت پول میآمد و کاری دیگر با ژولی نداشت .

ولی در آن روز (ژولی) وقتی رفیق خود را دید او را وارد خانه کرد .

رفیق ژولی جوانی بود گندم گون و شیک پوش ، ولی در نظر او شیکسی لباس ، مفهوم شیکسی داش های فرانسه را داشت .

وقتی چشم او به (جانی) که مشغول نوشیدن قهوه بود افتاد پرسید

این کیست؟

(ژولی) گفت بنشین تا برای تو حکایت کنم زیرا این مرد زبان

مرا نمی‌فهمد و بیش از دو کلمه از زبان ما را نمی‌داند و یک خارجی است که دیشب بایک کشتی بادبانی وارد بندر شده است.

(رامون) گفت یک کشتی چگونه هنگام شب که آب عقب می‌رود

می‌تواند وارد بندر شود؟

ژولی گفت خود من آنرا دیدم و چراغ بالای دکل آن را مشاهده

کردم و این مرد از آن کشتی فرار کرد.

رامون گفت آیا در لجن نیفتاد، و چگونه توانست خود را از لجن

نجات بدهد؟

ژولی گفت خود من با طناب او را از لجن نجات دادم و گرنه مرده بود.

رامون گفت می‌خواستی فریاد بزنی و کمک بنخواهی و خود را وارد

ماجرای این مرد نکنی زیرا این مرد که از کشتی فرار کرده بطور حتم

قاچاقچی است و ما نباید به هیچ قیمت خود را وارد مسائل مربوط به

قاچاق کنیم.

زن گفت من فریاد زدم و کمک خواستم ولی هیچ کس نیامد و

و اگر تاخیر می‌کردم این مرد مرده بود.

(رامون) گفت بد شد... خیلی بد شد زیرا اگر پلیس این موضوع

را کشف کند تصور مینماید که ما با این مرد همدست هستیم آیا از او



نیر سیدی «اهل کجاست» آیا امریکائی است یا آلمانی؟  
ژولی گفت اوزبان ما را نمیفهمد که من نمیتوانم باین موضوع  
پی ببرم مرد گفت بیخواستی کاغذهای او را ببینی زیرا بالاخره کاغذی با  
خود دارد.

زن گفت نه يك صفحه کاغذ با اوست نه یکشاهی پول.  
مرد اظهار کرد آه... آیا پول هم ندارد؟

(ژولی) گفت نه وبعد منتظر خشم رامون شد رامون این مرتبه  
غیظ خود را فرو برد و آنگاه صندلی را برداشت و مقابل جانی نهاد و  
نشست و قدری او را نگریست و بزبان انگلیسی پرسید آیا انگلیسی  
میدانید؟

جانی سر را تکان داد یعنی نه. رامون پرسید آیا آلمانی میدانید؟  
این سوال بازبان آلمانی ادا شد و باز جانی جواب منفی داد.  
رامون چند کلمه انگلیسی و آلمانی میدانست ولی از زبان های  
دیگر بدون اطلاع بود.

معهدا از جانی پرسید:

آیا سوئدی هستید؟ آیا نروژی هستید؟ آیا هلندی میباشید؟  
و در قبال هر سوالی جانی تبسم کنان جواب منفی میداد.  
رامون از ژولی پرسید نکند این مرد روسی باشد و آیا تو میداننی که  
روسی را بزبان روسی چه می گویند.

ژولی به مرد نزدیک گردید و با گفت عزیزم آیا تو روسی نیستی؟

روسی رامی گویم ... روسکی ... روسکی ... تاواریش ... خرشو ...  
خرشو .

ولی جانی همچنان تبسم میکرد و جواب منفی میداد .

رامون به خشم درآمد و گفت بالاخره این مرد اهل یکی از کشورها  
هست ، زیرا تصدیق کن که او از کره مریخ بزمین نیفتاده است .

ژولی که زنی ساده لوح بود گفت پناه بر خدا . . . با این همه موشك  
و بشقاب پرنده که پرواز میکنند بعید نیست او از دنیای دیگر آمده باشد .

رامون گفت این مرد را خواه اهل چین و ژاپون باشد و خواه اهل  
مریخ ، باید به پلیس تسلیم کرد .

يك مرتبه جانی بانك زد . . . نه . . . نه . . .

سپس از جای برخاست و جلوی رامون قرار گرفت و دست را روی  
گلوی او نهاد و گلوی وی را مثل مردی که قصد دارد دیگری را خفه  
کند فشار داد و بادست دیگر ، روی سینه خود میزد .

رامون گفت فهمیدم . . . فهمیدم . . . تو میخواهی به گوئی که در معرض  
خطر مرگ هستی . . .

جانی دوباره تبسم کرد رامون خطاب به ژولی گفت این مرد  
میخواهد بمن بفهماند که از پلیس میترسد زیرا اگر گرفتار پلیس شود  
اورا به قتل خواهند رسانید .

ژولی گفت منم بتو گفتم که این مرد در لجن افتاد و با این که  
خود را در معرض خطر مرگ میدید فریاد نرود و کمک نخواست و این

## لرزه وحشت

موضوع میرساند که او از پلیس خیلی میترسد .

رامون گفت تو گفتی این مرد زبان ما را نمیفهمد پس چگونه وقتی که گفتم او را تسلیم پلیس کنیم فهمید که منظور من چیست .

ژولی گفت کلمه پلیس را در تمام زبان يك جور تا غظم میکنند و وقتی او این کلمه را شنید فهمید که توجه میگوئی .

رامون که متوجه شد که آقائی وسلطه او نسبت به ژولی بر اثر این ایراد صحیح متزلزل شده باخشم گفت ساکت باش ولی از نگاه ثابت جانی ناراحت بود و گفت خوب با این مرد چه باید بکنیم؟ آیا بهتر این نیست که درب اطاق را باو نشان بدهیم و بگوئیم که از این جابرو .

رامون گفت اگر او از این جابرو و بفاصله يك دو ساعت دستگیر خواهد شد و پلیس مترجمی که زبان او را بداند پیدا خواهد کرد و آنوقت بسراغ ما خواهند آمد زیرا بعید نیست که این مرد قاچاقچی مواد مخدره باشد تو میدانی که پلیس نسبت به قاچاق مواد مخدره چقدر سخت گیر است .  
رامون گفت راست است و این موضوع برای ما تولید زحمت مینماید .  
ژولی گفت آیا تو در بین قاچاقچیان مواد مخدره هیچ کس را نمیشناسی که ما بتوانیم این مرد را باو بسپاریم .

رامون گفت نه . من هیچ کس را نمیشناسم و نمیدانم چه باید کرد ؟

ژولی گفت آیا تو موبیل تو در این جاهت یانه؟

رامون گفت بلی ماشین من این جاست .

ژولی گفت به عقیده من بهترین راه حل این است که تو این مرد



را سوار اتوموبیل خود کنی و او را از اینجا بطرف (لوسون) ببری و در آنجا رهایش نمائی و بر گردی .

«لوسون»، در ولایت دیگرست و پلیس آنجا اهمیت نمیدهد که قاچاقچی‌های اینجا چه میکنند و بعد از این که این مرد را دستگیر کردند او را بزندان خواهند انداخت تا این که تکلیفش را معلوم نمایند .

او هر قدر بگوید که امشب در اینجا بوده چون نه اینجا را میشناسد و نه اسم‌ها را میداند نخواهد توانست عا را پیدا کند .

بفرض محال اگر اینجا را پیدا کرد من خواهم گفت که او يك مشتری بود که شب با من بخانه آمد و صبح از اینجا رفت و من او را نمیشناسم و نمیدانم که کیست و از کجا آمده است .

(رامون) گفت راه حل تو خوب است ولی چگونه ما این مرد زبان نفهم را از اینجا تکان دهیم و او را بطرف (لوسون) ببریم .

(ژولی) گفت من این موضوع را با او میفهمانم .

سپس (جانی) را بطرف پنجره برد و اتوموبیل (رامون) را با نشان داد و انگشت خود را روی سینه (جانی) و آنگاه روی سینه (رامون) نهاد و با اشاره با اتوموبیل گنت پاریس . . . پاریس . . . تو بپاریس میروی .  
(جانی) فهمید که زن چه می گوید و با شعف جواب داد : بلی . . . بلی . . . بلی .

(رامون) که متوجه شد که (جانی) دریافته که میخواهند با اتوموبیل او را بپاریس ببرند از جا برخاست و عازم رفتن گردید .

## لرزه وحشت

(رامون) مسافر خود را مستقیم از شهر خارج نکرد بلکه مدتی او را در کوچه‌های شهر گردانید. تا این که نتواند نشانی خانه (ژولی) را بخاطر بسپارد.

(رامون) از این جهت مبادرت باین احتیاط کرد که (جانی) نتواند نشانی خانه (ژولی) را بخاطر بسپارد و اگر دستگیر شد پلیس را بآن خانه بیاورد.

ولی (جانی) هیچ در فکر خواندن اسامی کوچه‌ها نبود و مثل اینکه کوچکترین توجه به خط سیر اتومبیل نداشت.

بلکه دائم دست را روی دستگیره اتوموبیل نهاده، شباهت بکسی داشت که قصد دارد بگریزد.

(رامون) با خود گفت این شخص تصور میکند که ممکن است من اتوموبیل را مقابل یک کلانتری متوقف کنم و او را تسلیم پلیس نمایم و بهمین جهت آماده فرار می‌باشد.

اگر من می‌فهمیدم که این مرد برای چه اینقدر از پلیس می‌ترسد خوب بود.

ولی اکنون موقع تحقیق از سر نشینان کشتی شراعی گذشته زیرا (ژولی) احمق این مرد را بخانه آورده، و هر گاه بروم و راجع باو تحقیق نمایم ممکن است پلیس در صدد توقیف من بر آید و فکر کند که من باین مرد آشنائی دارم.

کار عاقلانه این است که او را از (روشل) خارج کنم و در بیست

کیلومتری اینجا وی را در صحرا رهانمایم و خود بر گردم .  
 وقتی از حومه شهر خارج شدند ، (رامون) به سرعت اتوموبیل افزود  
 و دید که چهره (جانی) شکفت برای اینکه حس کرد که (رامون) او  
 را تحویل پلیس نخواهد داد .

(رامون) متوجه بود که مرد مزبور طوری صحرا را هینگرد که  
 گوئی برای اولین مرتبه مزارع و مراعات را میبیند .

بخود گفت فکر میکنم این مردمی در زندان بوده و آزادی نداشته  
 و صحرا را ندیده و بهمین جهت امروز از دیدن مزارع و مراعات لذت میبرد .  
 رنگ سفید او نشان میدهد که مدتی در زندان بوده چون کسی که در  
 هوای آزاد زندگی کند رنگ صورتش اینطور سفید جلوه نمیکند .

(رامون) نمیخواست که مسافر خود را به (لوسون) برساند بلکه  
 مصمم بود که در صحرا وی را رها کند ، و در عین حال از او میترسید .

چون فکر میکرد که اگر من بجای او بودم و بدون یکشاهی پول  
 میباید بگریزم از این فرصت استفاده میکردم و راننده اتوموبیل را از  
 پا در میآوردم تا بتوانم بوسیله اتوموبیل او بگریزم و از پول وی  
 استفاده کنم .

بهمین جهت دقت کرد که آیا میله آهنی جا انداختن لاستیک  
 بچرخ اتوموبیل در دسترس او هست که در موقع ضرورت از خود دفاع کند .  
 معلوم است که کسی از درون قلب (رامون) اطلاع نداشت که بداند  
 وی در آن موقع در چه فکر میباشد ولی بعد از اینکه جریان حوادث ، روشن



## لرزه وحشت

شد ، فهمیدند که (رامون) احساس خطر میکرده و گرنه میله آهنی را در دسترس قرار نمیداد .

نزد يك پل (سور) رامون که میخواست (جانی) را از سر باز کند  
اتوموبیل را متوقف کرد .

(جانی) از این توقف نه حیرت کرد و نه مضطرب گردید .

(رامون) با اشاره به د کمه های شلوار خود به (جانی) فهمانید که  
احتیاج دارد از اتوموبیل پیاده شود و کنار جاده رفع احتیاج نماید .

(جانی) تبسم کرد و وقتی (رامون) قدم بر زمین نهاد او هم پیاده  
شد و به طرف کنار جاده رفت .

وقتی (رامون) تصور کرد که (جانی) مشغول کار خود میباشد  
یکمرتبه برگشت و بطرف اتوموبیل دوید و پشت رول نشست و چون  
موتور اتوموبیل روشن بود گاز داد ولی در همین لحظه (جانی) که درب  
اتوموبیل را هنگام پیاده شدن باز گذاشته بود ، خود را به ماشین رسانید  
و خویش را بدرب دیگر آویخت و کوشید که اختیار رول را از دست  
(رامون) بگیرد .

(رامون) فریاد زد رول را رها کن ، رول را رها کن .  
ولی (جانی) رها نمی کرد و (رامون) که بایک دست رول را گرفته بود  
با دست دیگر میله آهنی را برداشت که بر صورت یا سر (جانی) بکوبد  
و او را وادار به رها کردن رول نماید .

در این کشاکش ، ناگهان (جانی) احساس يك لطمه بسیار شدید

نمود بطوری که درب اتومبیل از دستش خارج شد و بزمین افتاد .

لیکن فوری برخواست زیرا هیچ جای او عیب نکرده بود و بطرف

اتومبیل رفت و با حیرت دید که بر اثر کشاکش ؛ اتومبیل به پل تصادم کرده و (رامون) از حال رفته است .

بر اثر تصادم اتومبیل با پل (سور) طوری سر (رامون) به قسمت

برآمده تابلوی رانندگی که در اتومبیل های (پوژو) ساخت فرانسه بالاتر

از رول قرار گرفته خورد که آن مرد در دم، جان سپرد ولی خون از سرش

روی لاستیک کف اتومبیل میریخت (جانی) قبل از این که آن مرد را

معاینه کند ، و بداند که آیا زنده است یا مرده نظری با طرف انداخت

و دید که جاده بکلی خلوت است .

آنوقت دری را که طرف راننده قرار داشت گشود و (رامون) که

بر اثر تصادم بی حال بدرتکیه داده بود بزمین افتاد .

(جانی) در يك لحظه فهمید که نباید جنازه مزبور آنجا بماند زیرا

اگر جنازه بدست بیاید ، پلیس بفکر خواهد افتاد که جنایتی رو داده

و نظر باینکه شناختن (رامون) آسان است بوسیله (ژولی) خواهند فهمید که

وی با او بیرون رفته و لذا وی متهم به قتل (رامون) خواهد گردید و او

را در جاده دستگیر خواهند کرد .

ولی اگر جنازه از بین برود تا چند روز کسی در صدد برنمی آید که

اورا تعقیب کند و وجود يك اتومبیل آسیب دیده کنار جاده ، يك واقعه

غیر عادی نیست .

## لرزه وحشت

ولی او خواهد توانست با استفاده از لباس (رامون) خود را به يك ایستگاه راه آهن برساند و بوسیله قطار آهن عازم پاریس شود.

در صورتیکه اگر بالباس کهنه جاشوان کشتی (ماری) در جاده های فرانسه راه برود در ده کیلومتری اول توجه ژاندارمها را جلب خواهد کرد.

این بود که درب اتوموبیل را بست و لاشه (رامون) را روی زمین کشید و از جاده فرعی زیر پل برود در آنجا لباس او و خود را کند و لباس (رامون) را پوشید و لاشه آن مرد را در آب انداخت.

هنگامیکه میخواست که لباس کهنه خود را در آب بیندازد موضوعی بخاطرش آمد و در عوض این که لباس را از بین ببرد بهتر دانست که آن را بنظر پلیس برساند که فکر شود (رامون) او را کشته، از بین برده است.

این بود که لباس را زیر سنگها نهاد و بر گشت.

اگر میتواند از اتوموبیل (رامون) برای فرار استفاده کند خیلی راحت میشود.

ولی اتوموبیل حرکت نمی کرد و (جانی) کلاه رامون را درون اتوموبیل یافت و چون کاسکت خویش را (کاسکتی که شاگرد ملاح باو داده بود) در خانه ژولی جا گذاشت شاپوی (رامون) را بر سر نهاد.

(جانی) میدانست هر کس آن اتوموبیل آسیب دیده را مشاهده کند فکر خواهد کرد راننده آن مجروح شده و بوسیله یکی از رانندگان



دیگر بمریضخانه منتقل گردیده و درصدد کاری برنخواهد آمد.

(جانی) بعد جاده را پیش گرفت و در امتداد مخالف بندر (روشل) بحر کت در آمد و در راه کیف بغلی (رامون) را از جیب بیرون آورد و دید که مقداری اسکناس های هزار فرانکی و پنجاه هزار فرانکی در آن است ولی نتوانست کاغذها را که نوشته هائی بزبان فرانسوی داشت بخواند.

(جانی) از دیدن پول خوشوقت شد چون دریافت که میتواند در اولین ایستگاه راه آهن ، یکی از اسکناس های پنجاه هزار فرانکی را به متصدی گیشه بلیط فروشی بدهد و انگشت سیبانه را بلند کند و بگوید پاریس .

یعنی يك بلیط برای پاریس میخواهم و متصدی گیشه باو يك بلیط خواهد داد .

سوار شدن بر قطار آهن ، هنوز خیلی خطر نداشت چون کسی به سانحه اتوموبیل پی نبرده بود .

ناخدای کشتی ماهیگیری هم نشانی يك جاشوی کهنه پوش را به پلیس داده بود نه يك آقای شیک پوش .

با این وصف اگر در ایستگاه یا در قطار آهن او را شناختند و خواستند دستگیر کنند باید خود را از بین ببرد .

شب قبل ، در بندر (روشل) وقتی در لجن ، آن زن را در اسکله دید از اینجهت کمک او را پذیرفت که دید تنها میباشد .

هر گاه يك پلیس یا مأمور گمرک را کنار او میدید دو دست را که

## گرزه وحشت

در طرفین بدن روی لجن نهاده بود ( که در لجن زیاد فرود نرود) بلند  
میگردد و يك مرتبه در لجن غرق و محو میشود

زیرا (جانی) میدانست که او نباید گرفتار پلیس شود و هر لحظه  
که دریافت که وسیله فرار ندارد باید خود کشی نماید.

روزی که او و چهل و سه نفر از رفقاییش برای آن کار بزرگ  
حرکت کردند قول شرف دادند که اگر در معرض خطر توقیف قرار  
گرفتند خود کشی کنند.

(جانی) بهتر از (ژورژ) پلیس نظامی فرانسوی میدانست آن دوره  
که محبوس انواع شکنجهها را تحمل میکرد و زبان خود را نگاه  
میداشت گذشت.

امروز با تزریق يك ماده مخدره که اعصاب را مختل می کند طوری  
اراده محبوس را از بین میبرد که او هر اطلاع که دارد ولو مربوط به  
زن و فرزند و مادر و پدرش باشد خواهد داد.

چون (جانی) میدانست که اگر در معرض خطر توقیف قرار گیرد  
باید خود کشی کند وقتی در منزل ژولی بود کارد تیز مخصوص پاك کردن  
موهای زیر ابروی بانوان را از جعبه آرایش زن معروفه دزدیده و آنرا در  
جوراب خود پنهان کرد.

این کار مثل تیغ ریش تراشی تیز و مانند يك کاره آشپزخانه  
ضخیم است.

و جانی میدانست که با يك ضربت میتواند شاهرگ کردن خود را

(مل)  
دید  
ست  
در  
را  
کنند  
يك  
سی  
را  
ند  
ید

قطع کند و بمحض قطع شاهرک، بحال اغماء میافتد و دیگر هیچ مامور تحقیق و پلیسی قادر نیست که يك کلمه از وی حرف در بیاورد. نقشه جانی بعد از این که بر راه افتاد از این قرار بود که پیاده جاده مزبور را طی کند، تا این که به يك ایستگاه راه آهن برسد و بلیط خریداری نماید و عازم پاریس گردد.

چون لباس تمیز در برداشت نمیتوانست اشاره کند که او را سوار نمایند و به نزدیک ترین ایستگاه راه آهن برسانند.

ولی راننده از او توضیح میخواست و اگر خود را لال جلوه میداد راننده به محض اینکه بمقصد میرسید بدوستان میگفت:

آیا میدانید امروز در جاده (روشل لوسون) يك جوان شیک پوش را سوار کردم که لال بود و نمیتوانست حرف بزند.

و چون پلیس (روشل) میدانند مردی که از کشتی ماهیگیری گریخت لال بوده فوری او را کشف خواهد کرد و قبل از این که قطار به پاریس برسد دستگیر خواهد شد.

پس روش عاقلانه اینست که پیاده برود تا بيك ایستگاه راه آهن برسد و آنوقت با قطار مسافرت خود را بطرف پاریس ادامه بدهد.

پاریس مقصد نهائی (جانی) بود زیرا میدانست که رفقای خود را در آنجا خواهد یافت.

ولی جانی که مدت سی و سه روز در کشتی ماهیگیری چکمه فراخ لاستیکی را پوشیده بود همین که قدری با کفشهای شهری و شیک



## لرزه وحشت

(رامون) راه رفت احساس دردی شدید در پنجه های پا کرد .  
اول خواست که بدون اعتنا بدرد پنجه ها راه پیماید ولی درد بقدری  
شدت نمود که او را بی تاب کرد .

خواست کفش را از پا در آورد و پابرهنه راه برود ولی از رانندگان  
اتومبیل و ژاندارمها ترسید

چون بدون تردید مشاهده يك آقای شیک پوش که کفش خود را بدست  
گرفته پابرهنه راه می رود تولید حیرت و کنجکاوی مینماید.

اگر پابرهنه از بی راهه میرفت بیشتر دچار زحمت میشد برای این  
که راههای فرعی را نمیشناخت و از آن گذشته در فرانسه ، مزارع و مراتع  
طوری در صحرا بهم متصل است که يك مرد غریب و نابلد بطور حتم کم  
میشود و وسط مراتع و مزارع حیران می گردد و آنوقت باید از روستائیان  
کمک بخواهد که راه را باونشان بدهند و (جانی) زبان فرانسوی را  
نمیدانست که از زارعین درخواست کمک نماید .

یک مرتبه صدای يك کامیون را از دور شنید و با خود گفت از راننده  
درخواست نمایم که مرا به ترن برساند زیرا ترن در تمام زبانهای اروپائی  
يك اسم دارد .

و اگر دیدم که راننده ممکن است برای من تولید خطر نماید او  
را خواهم کشت.

(جانی) اول کارد تیز آرایش را از جوراب خارج کرد و در جیب  
نیم تنه نهاد و بعد کیف بغلی را گشود و يك اسکناس هزار فرانکی از

آن بیرون آورد و بدست گرفت و کنار جاده ایستاد.

وقتی کامیون نزدیک اورسید اسکناس را تکان داد .

کامیون که ده تون ظرفیت داشت با صدای ترمر روغنی توقف

کرد و (جانی) دید که راننده کامیون مردی است که متناسب با ظرفیت و سنگینی کامیون خود میباشد .

وی مردی بود قوی و دارای صورتی سرخ و چشمهای کوچک

خاکستری رنگ و گردنی فر بهوشانه‌هائی پهن و وقتی جانی و اسکناس

اورا دید درب کامیون را گشود و بزبان فرانسوی لیکن بالهجه عوام گفت :

مگر دیوانه شده‌ای که اسکناس خود را تکان میدهید شما که می-

خواهید سوار شوید مثل آدم حسابی دست بلند کنید تا من شما را سوار کنم .

(جانی) سوار کامیون شد و کنار راننده نشست و راننده دست بزرگ

و سنگین خود را دراز کرد و درب کامیون را بست.

(جانی) بعد از سوار شدن و مشاهده نیرومندی راننده پشیمان

گردید چون فکر کرد آن مرد خیلی قوی است و وی نمیتواند اورا بقتل برساند .

جانی منتظر بود که راننده اسکناس را از او بگیرد و چون نگرفت

آنها زیر تا بلوراندگی که یک جعبه خالی بود نهاد و راننده با همان لهجه عامیانه گفت برادر مگر تو دیوانه هستی که اینطور پول خود را دور

### لرزه وحشت

میریزی ... من حاضرم بعد از اینکه به لوسون رسیدیم یک کیلاس شراب با تو بنوشم اما پول تو را نمیدزم، ماکار گرهستیم و کارگر که زحمت میکشد و عرق میریزد، دزد نمیشود.. خوب تو کجا میروی.. اگر میخواهی از (لوسون) بگذری من نمی توانم تو را ببرم زیرا مقصد من (لوسون) است.

جانی نفهمید که آن مرد چه میگوید و همین قدر متوجه شد که کلمه لوسون سه مرتبه تکرار گردید.

و چون این کلمه را در خانه ژولی شنیده بود فکر کرد که بطور حتم لوسون یک جای بزرگ است و ایستگاه راه آهن دارد.

راننده که دید (جانی) حرف نمیزند گفت مگر تو گرهستی که جواب نمیدهی بتو می گویم که من فقط تالوسون میروم.

(جانی) سر را به علامت مثبت چند مرتبه تکان داد و فهمانید که مقصد او نیز (لوسون) میباشد.

راننده گفت بسیار خوب و ما با تمناق خواهیم رفت و بعد نظری دقیق بمسافر خود انداخت که او را بشناسد.

(جانی) متوجه این نظر دقیق گردید و دست را روی لبه آن نهاد و طوری حرکت کرد که راننده بفهمد اولال است.

راننده با تعجب پرسید آیا میخواهی بگوئی که لالهستی. کلمه لال که در زبان فرانسوی (موئه) میباشد بیش از یکصد مرتبه در کشتی ماهیگیری و خانه ژولی بگوش جانی رسیده بود و معنای



آنرا میدانست.

این بود که با اشاره مثبت سر را تکان داد.

راننده وقتی فهمید که آن مرد لال است یکمرتبه به ترجم در آمد و گفت برادر عزیز من از تو معذرت میخواهم که بر سرت فریاد زدم... من نمیدانستم که تولال هستی و اولین مرتبه است که يك لال را در این جاده میبینم و همانطوریکه گفتم تو را به لوسون خواهم برد و یکشاهی از تو قبول نمیکنم.

بعد اسکناس هزار فرانکی او را برداشت و در پشت جیب نیم تنه جانی نهاد.

از آن پس چون راننده زبان لالهها را نمیدانست و (جانی) بزبان فرانسوی آشنا نبود هر دو سکوت کردند تا اینکه به لوسون رسیدند راننده گفت مقصد من ایستگاه راه آهن است و از آنجا سفال بار میکنم و به بندر (روشل) میبرم تو کجا میروی؟..

جانی حیرت زده او را ازگریست زیرا نفهمید چه میگوید؟

راننده از صدای لو کوموتیو تقلید کرد و در حالیکه صدای آنرا در میآورد گفت مقصد من این جا است آنوقت (جانی) فهمید که او به ایستگاه راه آهن میرود و تبسم کنان ، در حالیکه انگشت روی سینه خود نهاده بود گفت پاریس .. پاریس .. پاریس ..

راننده فهمید که مسافر او قصد دارد به پاریس برود گفت رفیق ، پول بلیط تو با قطار آهن ، در درجه دوم ، از این جا تا پاریس پنج هزار

فرانك ميشود.

وبعد اسكناس هزار فرانكى را از جيب وى بيرون آورد و چهار انگشت را کنار آن نهاد و جاني منظور او را فهميد و خود پنج انگشت را گشود كه بگويد مي فهميد كه وى چه مى گويد.

راننده كاميون خود را مقابل ايستاد راه آهن متوقف كرد و باتفاق (جاني) در حاليكه دستش را دوستانه روى دوش او نهاده بود او را بداخل ايستگاه برد و بسوى گيشه بليط فروشى روان شدند.

دل در سينه جاني مي طپيد زيرا وى نميخواست كه هنگام روز وارد ايستگاه مزبور شود بلكه فكر مى كرد كه شب وقتى ايستگاه خلوت است ، از يك بليط فروش كه چرت ميزند ، بليطى خواهد خريد و بعد بكمك تابلوهاى ايستگاه كه اسم (پاريس) روى آنها نوشته شده سوار قطار پاريس خواهد شد.

ولى در آن موقع روشنائى روز آنهم باتفاق يك راننده فربه كه لباس روغن آلوده در برداشت و لباس او بالباس شيك وى ، دوشيئى متضاد را تشكيل ميداد و در نتيجه زودتر و بهتر او را بنظر ديگران ميرسانيد ، ميبايد بطرف گيشه برود و بليط خريدارى نمايد.

مقابل گيشه بليط فروشى راننده با صدائى مانند صدای رعد گفت اين بيچاره لال است و نميتواند حرف بزند ولى ميخواهد بپاريس برود. متصدى گيشه گفت قطار پاريس در ساعت سه و نيم برآه ميافتد. راننده گفت اکنون ظهر است و اين مرد لال سه ساعت و نيم وقت

دارد و می تواند برود و در رستوران غذا بخورد ولی شما بلیط او را بدهید.  
متصدی گیشه گفت برای خرید بلیط پاریس به گیشه شماره (۳)  
مراجعه کنید.

مقابل گیشه شماره (۳) راننده که خوش وقت بود که راهنما و حامی  
يك مرد شیک پوش و آقامنش شده با صدای رعد آسای خود در حضور سی  
نفر از کسانی که در سالون ایستگاه بودند، یک مرتبه دیگر جانی را  
معرفی کرد و از او خواست که پولش را از کیف بیرون بیاورد  
در خارج سالون، یعنی در محوطه ریلها، دو قطار حرکت می کرد  
يك قطار بازرگانی و يك قطار حامل مسافر و جانی که از گفت و  
شنود راننده و متصدی گیشه چیزی نمی فهمید چشم به قطارهای مزبور  
دوخته بود و وقتی راننده او را متوجه کرد که باید پول بدهد و بلیط  
خریداری کند رو بر گردانید و ناگهان چشم او به چهار نفر افتاد که انیفورم  
در برداشتنند و وارد سالون ایستگاه شدند و بمحض دیدن آنها و مشاهده  
اینکه بطرف او می آیند جانی طوری وحشت کرد که بطرف محوطه ریل  
ها دوید و زنی را در سر راه بزمین انداخت و خود را بخارج رسانید و از  
مقابل قطار بازرگانی گذشت و چون قطار برای افتاد بین او و کسانی  
که (جانی) آنان را مامور توقیف خود تصور می نمود فاصله بوجود آمد  
جانی با سرعت زیاد از روی ریلها گذشت و به قطار دیگر که قطار  
حامل مسافر بود رسید

این قطار برای افتاد، سرعت گرفته بود مع هذا (جانی) با تهور



## لرزه و حشت

موجودی که از چیزی بزرگتر از جان دادن می ترسد خود را بدریجه یکی از قطارها آویخت و صد نفر روستائی که داخل واگون بودند کمک کردند و او را وارد واگون نمودند و جانی بی حال کف واگون افتاد و روستائیان فرانسوی باشکفت به آن مرد مینگر یستندومی گفتند مگر تو دیوانه شده ای یا قصد خود کشی داشتی که اینطور خود را از پنجره واگون آویختی.

(جانی) همین قدر که بحال آمد از آن واگون بطرف واگون دیگر که خالی بود رفت و روی نیمکت دراز کشید و از سرعت حرکت ترن دریافت که جزو ترن های سریع السیر یکسره است.

این ترن ها در ایستگاههای وسط راه توقف نمیکنند و یکسر بطرف مقصد میروند و (جانی) یقین داشت که قطار مزبور که با آن سرعت می رود عازم پاریس میباشد و او را در ایستگاه پایتخت فرانسه پیاده خواهد کرد.

و چون جریمه مسافر یکه بدون بلیط سوار شود دو برابر قیمت بلیط است او دو برابر پول بلیط را که ده هزار فرانک میباشد به ممیز قطار خواهد پرداخت.

ولی هیچ ممیز نیامد که از او بلیط مطالبه کند و بعد از سه ربع ساعت حرکت قطار آهسته شد و (جانی) بنخود گفت لابد بیک شهر بزرگ رسیده ایم که قطار حرکت خود را آهسته میکند.

جانی خواست قبل از اینکه قطار توقف نماید خود را از توی آن

بخارج پرتاب کند ولی خط سیر ترن از وسط دور دیف منازل شهر بود و اگر خود را بیرون میانداخت اورا میدیدند و به پلیس اطلاع میدادند بنا براین صبر کرد تا قطار متوقف شد و مسافرین معدود قطار که روستائی بودند قدم بر زمین نهادند.

او هم فرود آمد و تابلو ایستگاه را به مد نظر در آورد که بداند آنجا کدام شهر است و باحیرت و وحشت هر چه تمامتر این کلمه را روی تابلوی ایستگاه خواند (روشل) و معلوم شد که بعد از آنهمه متاعب در حالیکه تصور میکرد بکلی از (روشل) دور شده دست قضا و قدر اورا بهمان بندری که میخواست از آن فرار کند برگردانید.

## فصل چهارم

راننده کامیون و متصدی بلیط فروشی ایستگاه راه آهن و مسافرینی که در ایستگاه بودند و آن چهار نفر که اونیفورم داشتند وقتی دیدند جانی آنطور دیوانه وار فرار کرد و نزدیک بود زیر قطار برود ، مبهوت شدند و از راننده کامیون توضیح خواستند .

ولی راننده کامیون نمی توانست توضیحی بدهد برای اینکه نه جانی رامی شناخت و نه از علت فرار او مطلع بود .

بالاخره همه چنین تصور کردند که جانی مردی است دیوانه ، و فرار او با آن ترتیب خطرناک ناشی از جنون بوده است .

روز بعد ژورژ پلیس نظامی و دریابان ، رئیس اداره دریاهاری بندر زوشل وارد قصبه لوسون شدند و از متصدی بلیط فروشی ایستگاه راجع به جانی تحقیق کردند و او گفت این مرد دیروز با اتفاق يكشنبه فریه که بعد معلوم شد که راننده کامیون است جلوی باجه من آمد ، و میخواست يك بلیط برای پاریس خریداری کند و چون در آن موقع قطار سریع السیر



پاریس رسیده بود چهارموزع پست وارد ایستگاه شدند که مرسله‌های پستی را که قطار پاریس بایستگاه تحویل داده بود دریافت نمایند و همین وقت این مرد که بنظر میرسید خارجی است و نمی‌تواند بزبان ما صحبت کند گریخت و نزدیک بود که زیر قطار بازرگانی برود ولی از قطار گذشت و به قطار سریع السیر پاریس رسید و کسانی که در محوطه ایستگاه بودند دیدند که وی خود را وارد یکی از واگون‌های قطار کرده و قطار از ایستگاه خارج شد.

ژورژو دریا بان، نظری مبادله کردند و ژورژو گفت قطار آهن بطرف پاریس رفت؟

متصدی باجه گفت نه آقا ... این قطار از پاریس آمده و بطرف بندر روشل میرفت و مرد دیوانه هم که بدوا میخواست بیپاریس برود، با این قطار عازم روشل گردید.

ژورژو دریا بان از ایستگاه خارج شدند و ژورژو گفت این مرد که دیروز به روشل بر گشته نتوانسته با وسائل معمولی از آنجا خارج شود چون هم ایستگاه راه آهن روشل تحت نظر ماست و همه فرودگاه شهر، و هر گاه تا این موقع از آنجا خارج نشده باشد ما میتوانیم او را دستگیر کنیم، و اگر رفقای او از پاریس آمده باشند که او را نجات بدهند، مارفقای او را نیز دستگیر خواهیم کرد.

\*\*\*

جانی بعد از اینکه متوجه گردید که سرنوشت نامساعد او را به

بندر روشل آورده، طوری ازین واقعه حیرت کرد که چند لحظه توانائی  
اخذ تصمیم از او سلب شد.

چون وی میدانست که هر گاه بالباس رامون دو قدم در شهر حرکت  
کند او را خواهند شناخت و دستگیر خواهند شد  
جانی عقیده داشت که تا آن موقع پلیس به حادثه اتومبیل پی برده  
و صاحب آنرا شناخته است.

شاید آب دریا جنازه رامون را بخشکی انداخته و لاشه او هم  
کشف شده و وی دیگر نمیتواند درون لباس رامون نقش يك مرد لال را  
بازی کند.

تا آن موقع پلیس فرانسه گرچه او را جستجو می کرد ولی نه بعنوان  
يك قاتل ولی از آن ساعت ببعده پلیس او را بعنوان اینکه قاتل است و رامون  
را بقتل رسانیده جستجو میکند.

به فرض اینکه پلیس لاشه رامون را که در آب افتاده بدست نیاورده  
باشد مردم او را در لباس رامون خواهند شناخت و با این که پول دارد نه  
میتوانند نان خریداری نمایند و نه در يك مهمانخانه اطاقی کرایه کنند.

طوری از این واقعه متزلزل گردید که بخود گفت قبل از اینکه  
از محوطه ایستگاه خارج شوم خود را زیر یکی از قطارها خواهم انداخت  
و به حیات خویش خاتمه خواهم داد.

ولی یادش آمد که هنوز کارداو (کاره آرایش زن و لگره) در جیب  
وی می باشد و تا آن کاردر حیب اوست نباید از پلیس بترسد زیرا به محض

اینکه پلیس برای دستگیری او آمد بایک حرکت شاهرك گردن را قطع خواهد کرد و خواهد مرد و پلیس نخواهد توانست از او اطلاعی کسب بکند .

همانطور که بعضی از اشخاص ورشکسته و ناامید . فقط باین امید زنده هستند که میتوانند خود کشی کنند و خود را از بدبختی برهانند آن مردم بدین امید به خویش دلداری داد که اگر پلیس آمد میتواند خود را به قتل برساند .

آفتاب میتابید و هوا گرچه قدری سرد بود ولی صاف بود .  
جانی متوجه شد که ایستگاه راه آهن در مرکز شهر روشل نیست بلکه در قسمت جنوب آن نزدیک دریاست و لذا بعد از خروج از ایستگاه راه آهن در اراضی واقع در کنار دریا برای افتاده از این جهت اراضی مزبور را انتخاب کرد که متوجه شد آنجا جزو محلات بازرگانی شهر نیست و موسسات بازرگانی و دکان در آنجا وجود ندارد بلکه ویلا-هائی کوچک در آنجا بنا شده و گاهی بین ویلاها فاصله بوجود آمده ، و هنوز در آن فواصل خانه نساخته اند .

جانی بادقت ویلاهای مزبور را که اکثر دارای کاراژ بود می-نگریست و بخود می گفت بعد از اینکه شب فرا رسید من میتوانم که از یکی از این کاراژها يك اتومبیل بدزدم و با آن ماشین خود را به پاریس برسانم .

ولی چون مدتی تا شب وقت دارم باید جائی را پیدا نمایم و خود را



پنهان کنم و چون این ویلاها زیاد نیست و در پایان آنها اراضی موات وجود دارد شاید بتوانم در زمین‌های مزبور قدری بخوابم تا اینکه شب در صورت امکان تا صبح اتومبیل برانم .

در حالی که جانی از مقابل ویلاها می گذشت يك مرتبه سگی كوچك كه از یکی از خانه‌ها بیرون آمده بود بطرف او عو عو کرد .  
سك، پشم آلود، و دارای دست و پائی کوتاه بود و بعد از اینکه صدای عو عوی او بر خاست زنی سالخورده از ویلا خارج شد و بانك زد جوچکا ..  
جوچکا ..

جانی وقتی صدای زن را شنید گوشها را تیر کرد و بدقت او را نگریست و دید با اینکه يك زن پیر میباشد قیافه‌ای مطبوع دارد و از آن زن‌هاست که پیری يك نوع زیبایی مخصوص که البته مانند زیبایی جوانی مولد عشق نیست ، ولی تولید محبت قلبی میکند؛ در آن‌ها بوجود می‌آورد .

زن پیر خطاب به سك كوچك گفت:

( جوچکا.. مولچی - موئیاسو باچکا )

این کلمات روسی بود و این طور معنی میداد (جوچکا ساکت شو -

سك كوچك من).

جانی هم بزبان روسی بسك گفت : سك كوچك من عو عو نکن.

زن پیر که دید که آن مرد با زبان روسی با سك صحبت کرده

بانکی از شرف بر آورد و گفت آه ... آقا. شماروسی هستید .

خواهش میکنم بمنزل تشریف بیاورید و یک فنجان چای بنوشید  
بمحض اینکه جانی دعوت زن پیر را شنید با سرعت برق دو نقشه

در مغز او بوجود آمد .

نقشه اول این بود که اگر این زن تنها باشد و بداند که در این  
شهر غریب است نظر باینکه هموطن اوست موافقت خواهد کرد که یک  
شب او را در منزل خود نگاهدارد و پناه بدهد تا اینکه وی بارفقای خود در  
پاریس تماس حاصل نماید و از آنها کمک بخواهد .

نقشه دوم این که اگر در خانه این زن تلفون وجود داشته باشد او  
میتواند که بعد از ورود بخانه ، زن را خفه نماید یا اینکه چیزی بسرش  
بکوبد و او را بی هوش کند و آنگاه بوسیله تلفون او با سفارت اتحاد  
جماعیر شوروی در مسکو مربوط شود و از کسانی که در سفارت شوروی  
او را میشناسند درخواست نماید که به روشل بیایند و او را نجات بدهند  
این بود که در جواب زن بزبان روسی گفت خانم از دیدار شما که  
یک روسی میباشید خوشوقتم و دعوت شما با کمال میل میپذیرم .

جانی وقتی وارد اطاق زن سالخورده روسی شد مثل این بود که وارد  
یکی از موزه های کشور شوروی ، مربوط بوضع زندگی روسها در دوره  
تزارها شده است .

چون مثل آن دوره ، چند مجسمه از اولیاء دیانت مسیح روی  
بخاری دیواری دیده میشد و یک چراغ کوچک کنار آنها میسوخت و در  
یک قفسه سی چهل عروسک دارای البسه روستائیان روس بنظر میرسید

ويك طرف اطاق يك سماور ورشو باقوری و فنجانهای چای جلب توجه می کرد .

همین که جان اطاق را دید و مجسمه اولیای دیانت و تصاویر مقدس را مشاهده نمود فهمید که زن مزبور یکی از روسهای سفید یعنی روسهای مخالف کمونیسم است .

این بود که تصمیم گرفت اگر زن سؤالی راجع باو کرد خود را مخالف کمونیسم قلمداد کند .

زن بعد از اینکه برای او چای ریخت و يك بشقاب نان شیرینی مقابل وی نهاد گفت آقا چهل سال است که من از روسیه خارج شده ، در فرانسه زندگی میکنم و شوهر من یکی از ژنرالهای روسی بود که در جنک بین المللی اول خود کشتی کرد و (سامسونوف) نام داشت .

جانی که اسم سامسونوف را شنیده بود گفت خانم آیا ژنرال سامسونوف همان افسر نبود که در جنک (تانن برک) فرماندهی قوای روسیه را بر عهده داشت زن سالخورده گفت بلی آقا .

( توضیح - جنک (تانن برک) یکی از پیکارهای معروف جنک اول بین المللی است و در آن جنک ، (هندنبورک) سردار معروف آلمانی دو ارتش روسیه را طوری از پا در آورد که يك ملیون و نیم سرباز کشته و مجروح یا اسیر شدند و بر اثر آن پیروزی هندنبورک ، در کشور آلمان مرتبه و احترامی چون مقام نیمه خدایان پیدا نمود ، ژنرال (سامسونوف) روسی که زن او با جانی صحبت می کرد فرمانده



یکی از این دو ارتش بود و بعد از آن شکست در میدان جنگ خورد  
کشی کرد - مترجم)

سپس زن گفت: بعد از اینکه شوهر من انتحار کرد من تا سال

۱۹۱۸ (میلادی - مترجم) در روسیه بودم و بفرانسه آمدم.

جانی چون فهمید که زن من بوزمخالف کمونیسم است برای معرفی

خود داستانی نقل کرده و اظهار نمود اسم من (فتودور) است افسر يك

کشتی بازرگانی شوروی بودم و چندین سال است که قصد دارم خود را

از رژیم دیکتاتوری و زورگوئی کمونیست‌ها نجات بدهم و از ورود

کشتی خودمان بيك بندر فرانسوی استفاده کردم و گریختم و وارد

(روشل) شدم و میخواهم از اینجا پاریس بروم زیرا میدانم که در پاریس

عده کثیری از روسهای سفیدزندگی میکنند.

متأسفانه يك کلمه زبان فرانسوی نمیدانم و بهمین جهت جرئت

نکردم که بایستگاه راه آهن بروم و برای رفتن به پاریس بلیط خریداری

نمایم زیرا میدانم که سفارت شوروی در فرانسه به پلیس اطلاع داده که

مرا دستگیر نمایند.

ولی اگر بتوانم خود را به پاریس برسانم چون مکانیسن و متخصص

برق هستم می‌توانم شغلی فراحور فن خود پیش بگیرم و براحتی

زندگی کنم.

زن سالخورده بعد از شنیدن این داستان گفت آقا الان خواهی

پاریس بروی من میتوانم که به خویشاوند خود در پاریس توصیه کنم

## لرزه وحشت

که در حدود امکان با شما کمک کند و خویشاوند من در پاریس يك رستوران روسی دارد .

بعد آن زن اسم و آدرس خویشاوند خود را داد و برخاست و از اتاق دیگر عکسی آورد و مقابل (جانی) نهاد و گفت : این عکس (اولگا) میباشد که دختر ، دختر عموی من است و مادرش زوجه همین شخص میباشد که در پاریس ، رستوران دارد .

جانی دید که دختر مزبور دارای موهای خرمائی و چشمهای گیرنده و خندان و صورت بیضوی و بینی قلمی است و موهای خود را از دو طرف بافته و روی شانها انداخته ، و بز ن سالخورده گفت دختر عموی کوچک شما واقعا ریبا میباشد .

زن عکس ( اولگا ) را روی میز کنار خود نهاد و گفت آقای (فتودور) خواهش میکنم که قدری راجع بر روسیه با من صحبت کنید زیرا چهل سال است که من از آنجا خارج شده ام و از اوضاع روسیه اطلاع ندارم و در اینجا ، هموطنان خود را نمی بینم چون در (روشل) برخلاف پاریس روسی ها زندگی نمیکنند .

ولی چندماه قبل از این ، اندکی بعد از غروب آفتاب توانستم یکی از هموطنان خود را ببینم و او (اسپوت نیک) بود .

«(اسپوت نیک) قمر مصنوعی است که روسها بفضافرستادند تا اطراف کره زمین گردش کند - مترجم)»

با اینکه (اسپوت نیک) را کهونیستها با آسمان فرستاده اند وقتی

من در آن غروب آفتاب آنرا مشاهده کردم و دیدم که مثل ستاره‌ای درخشنده از آسمان گذشت چون میدانستم که از روسیه آمده بسیار خوشحال و هم متأثر شدم و يك حال عجیب بمن دست داد و نمیدانستم خوشحالی من زیادتر است یا تأثرم .

بعد از پیر موضوع صحبت را تغییر داد و گفت آقای (فئودور) من با اینکه شهادت شما را تحسین میکنم باید این نکته را بگویم که زندگی در این کشور، برای يك مهاجر روسی مشکل است و از مسائل مادی گذشته يك مهاجر پیوسته خود را در وضعی مادون افراد عادی می بیند و اگر شما بتوانید که بکشتی خود مراجعت کنید من عقیده دارم که بر گردیدم و با مهاجرت بفرانسه، خود را دوچار زندگی مهاجرین روسی در این کشور ننمائید .

جانی گفت خانم، من نمیتوانم بکشتی خود بر گردم برای اینکه کشتی من حرکت کرد و عازم روسیه شد .

زن گفت آقای (فئودور) چون اینک تصمیم گرفته اید که در فرانسه زندگی کنید، یقین دارم که ما در پاریس یکدیگر را خواهیم دید زیرا من قصد ندارم که آخرین روزهای عمر خود را در اینجا بگذرانم، و در این شهر بمیرم بلکه بدختر عموی خود که مادر این (اولگا) است نوشته‌ام که خانه ای کوچک در حومه پاریس برای من در نظر بگیرد که من این جا را بفروشم و خانه مزبور را خریداری کنم و بپاریس منتقل شوم.



ولی من همه اش از اینجاست صحبت میکنم در صورتیکه این صحبتها برای شما بدون اهمیت است ولی یقین دارم که صحبتهای مربوط به روسیه برای شما جالب توجه میباشد و بگوئید که امروز وضع کشاورزی در روسیه چگونه است و آیا فراء و قصباتی که چهل سال قبل در روسیه بود امروز وجود دارد یا نه و آیا صحراهای روسیه همانطور زیباست یا کمونیم که همه چیز را از بین برده حتی زیبائی مناظر طبیعی را هم نابود کرده است.

جانی طوری راجع باوضاع طبیعی و صحاری روسیه صحبت کرد و توجه زن سالخورده را جلب نمود که زن متوجه نشد که وقت باچه سرعت می گذرد.

ولی در حالی که با زن صحبت میکرد تلفون را از نظر دور نمیداشت چون در آن خانه تلفون بود، جانی میخواست نقشه دوم خود را به موقع اجرا بگذارد یعنی زن پیر را خفه نماید یا با یک ضربت بیهوش کند و سپس با تلفون او از رفقای خود در سفارت شوروی در پاریس کمک بخواهد.

زن سالخورده، وقتی متوجه شد که میهمان او گرسنه است (جانی از شب قبل که از کشتی گریخت تا آن موقع غذا نخورده بود) بطرف آشپزخانه رفت تا اینکه فوری غذائی تهیه کند و برای آنمرد بیاورد و جانی در آن اطاق تنها ماند و در حالیکه عکس دختر جوان را مینگریست و چشمهای خنداناش را تماشا میکرد بخود گفت:

(من چه نقشه اول و چه نقشه دوم را بموقع اجرای بگذارم باید این زن را بقتل برسانم زیرا فقط اموات لب فرو میبندند و سکوت می کنند و يك انسان زنده نظر باینکه زبان دارد ، اسرار را افشاء خواهد کرد و این زن هم بعد از رفتن من . مرا بدیگران خواهد شناسانید و پلیس فرانسه بلکه پلیس تمام دول اروپای غربی را عقب من خواهد فرستاد. کشتن این زن دشوار نیست و من بایک ضربت میتوانم او را بقتل برسانم ولی آیاممکن است راهی پیدا کرد که من از قتل این زن که بالاخره هموطن من است خودداری نمایم ؟

خانم ژنرال (سامسونوف) بایک بشقاب املت ، و يك ظرف سالاد سیب زمینی از آشپزخانه مراجعت کرد و غدارا مقابل جانی نهاد و وی مشغول خوردن شد و زن گفت :

اکنون که شما تصمیم گرفته اید که در فرانسه بمانید ، زیاد اندوهگین نباشید زیرا بعد از دوسه ماه زبان فرانسوی را خواهید آموخت و چون متخصص مکانیک و برق هستید از حیث معاش در مضیقه نخواهید بود و من میتوانم که شمارا به یکی دو نفر از آشنایان خود در پاریس معرفی کنم که برای مشغول شدن بکار راهنمای شما شوند .

جانی که هنگام غیبت آن زن یعنی وقتی که به آشپزخانه رفته بود و همچنین در موقع صرف غذا نقشه ای جدید طرح کرده بود گفت :  
خانم از ابراز لطف شما بسیار متشکرم و نمیدانم آیا در آینده فرصتی بدست خواهم آورد که محبت شما را جبران نمایم یا نه ؟

شما می گفتید که اگر من بتوانم بکشتی خود مراجعت نمایم بهتر از اینست که در فرانسه بمانم زن گفت اکنون هم این عقیده را دارم .

جانی اظهار کرد حقیقت این است که کشتی من بعد از اینکه از اینجا رفت در بندر (لوهاور) در فرانسه لنگر میاندازد و آن گاه از آنجا عازم روسیه میشود و من میتوانم در بندر (لوهاور) خود را بکشتی برسانم و چون غیبت من زیاد طول نکشیده ، و همه میدانند که من نمیتوانم بزبان فرانسوی تکلم کنم ، تصور نمی نمایم که مرا بسختی تنبیه کنند .

زن گفت آیا میتوانید که در (لوهاور) خود را بکشتی برسانید ؟ جانی گفت بلی خانم ، زیرا بعد از صحبت هایی که کردیم من متوجه شدم که زندگی در غربت بین ملتی که من زبان آنرا نمیدانم ، و آنها را بنظر يك مهاجر مینگرند ، برای من بسیار مشکل است .

زن آهی کشید و گفت من میفهمم که شما چه می گوئید زیرا خود من زندگی دشوار غربت را تحمل کرده ام و ما روسها طوری بوجود آمده ایم که نمیتوانیم در کشورهای دیگر زندگی نمائیم و اگر من جان خود را در روسیه در خطر نمیدیدم ، از آنجا مهاجرت نمی کرده ام ولی آیا فکر میکنید که غیبت شما را خواهند بخشید .

جانی گفت غیبت مرا نمی بخشند زیرا که من نیستها بخشایش ندارند ولی چون من زبان فرانسوی را نمیدانم ممکن است بگویم که کم شده



بودم و نتوانستم که از مردم کمک بخواهم زیرا کسی زبان مرا نمیفهمید و چون این عذر بظاهر قابل قبول است در مجازات من قائل به تخفیف خواهند شد و اگر شخصی توصیه مرا بکند ممکن است بکلی از مجازات من صرف نظر نمایند .

زن گفت متاسفانه من هیچکس را نمی‌شناسم که بتواند توصیه‌ای بنفع من بکند .

جانی گفت من میدانم که اگر شما میتوانستید بمن کمک کنید که از مجازات معاف شوم مضایقه نمی‌کردید ولی من دوستی دارم که در سفارت شوروی در پاریس کار میکند و او ممکن است توصیه‌ای راجع بمن بنماید که از مجازاتم صرف نظر کنند .

زن گفت البته توصیه مردی که از اعضای سفارت شوروی باشد مؤثر است .

(جانی) گفت او عضو عالی مقام نیست ولی میتواند کاری انجام دهد و من از این جهت راجع باو صحبت نکردم که با خود گفتم شاید شما بدتان بیاید .

زن گفت من بهیچوجه بدم نمیاید بخصوص اگر بدانم که کمک این دوست به نفع شما خواهد بود ولی شما برای آنکه بتوانید او را ملاقات کنید باید پاریس بروید آیا اینطور نیست ؟

جانی گفت لزومی ندارد که من برای ملاقات او پاریس بروم بلکه میتوانم باو تلفون کنم زن گفت راست می گوئید و من هم متوجه

آن موضوع نبودم که شما میتوانید بوسیله تلفون با دوست خود تماس حاصل نمائید .

جانی گفت خانم آیا اجازه میدهید که من از تلفن شما استفاده کنم زن گفت با کمال میل ... خواهش میکنم تلفن کنید .

جانی گفت خانم اشکال در این است که در مرکز تلفن اینجا و پاریس همه بزبان فرانسوی صحبت میکنند و برای اینکه بدوست خود تلفن کنم باید اول شماره تلفون سفارت شوروی را بزبان فرانسوی بگیرم در صورتیکه زبان فرانسوی نمیدانم .

زن گفت من شماره تلفن سفارت شوروی را برای شما میگیرم و بعد از اینکه رابطه برقرار شد از اطاق خارج می شوم تا اینکه شما بتوانید بر راحتی صحبت کنید .

جانی از این حرف برآستی خوشحال شد و گفت خانم ، معلوم است که شما یکی از بزرگان روسیه هستید زیرا فقط بزرگان اینقدر نزاکت و ادب دارند .

ولی جانی دیگر تعارف نکرد و نگفت خانم من مطلبی محرمانه ندارم که نتوانم با حضور شما بگویم زیرا ترسید که اگر این حرف را بزنند از اطاق خارج نشود .

زن گوشی را برداشت و از مرکز تلفون خواست که او را با پاریس مربوط کند و بعد از برقراری ارتباط شماره سفارت شوروی را گرفت و آنگاه گوشی را بدست جانی داد و خود از اطاق خارج شد .

جاننی بزبان روسی گفت آلو شما که هستید؟

باوجواب دادند که اینجا سفارت شوروی است.

(جاننی) گفت من میخواهم با آقای (سیروف) وابسته دریائی

صحبت کنم؟

از او پرسیدند شما که هستید جاننی گفت بایشان بگوئید که من

(۳۰۷) هستم و ایشان مرا خواهند شناخت.

تلفون چی مثل اینکه عادت داشت که چیزهای غیر عادی بشنود

توضیح نخواست و گفت گوشی را نگاهدارید تا به آقای (سیروف)

اطلاع بدهم.

چند لحظه بعد صدائی بگوش (جاننی) رسید که می گفت آلو من

(سیروف) هستم شما که هستید؟

جاننی گفت من (ایگور) هستم، (ایگور) وابسته به (۳۰۷).

(سیروف) بابانك شادی گفت: دوست عزیز رسیدن بخیر از کجا

تلفون میکنید؟

جاننی گفت من از بندر روشل بشما تلفون میکنم.

(سیروف) گفت آیا تنها هستید؟ جاننی گفت من اکنون در منزل

يك زن سالخورده هستم و آن گاه با کلماتی شمرده بطوریکه ضمن

صحبت با زن پیر شنیده بود، نشانی منزل او را به (سیروف) داد.

(سیروف) پرسید وقتی که می آیند نام که را باید بپرند و بگویند

با که کار دارند؟



جانی گفت بگویند ما بافتو دور کار داریم .

(سیروف) گفت بسیار خوب همان جا باشید اتومبیل فرستاده خواهد

شد و بعد گوشی را روی تلفون نهاد .

جانی میفهمید که (سیروف) در این جمله يك جمله زائد بر زبان

نیاورد و به حد اقل اکتفا نمود تا این که اگر مخا بره تلفونی تحت کنترل

پلیس فرانسه یا موسسه ای دیگر است ، شنونده نتواند از اظهارات او

چیزی بفهمد .

جانی میدانست که کسی از جمله (ایگور) وابسته به (۳۰۷)

چیزی نخواهد فهمید برای اینکه حتی در سفارت شوروی در پاریس

فقط یک نفر میداند (۳۰۷) چیست و آنهم (سیروف) وابسته دریائی

سفارت میباشد و حتی سفیر کبیر شوروی در فرانسه از این رقم چیزی

نمی فهمد .

جانی بعد از اینکه گوشی را در جای آن نهاد نشست و بعد از

چند دقیقه زن سالخورده مراجعت کرد و جانی گفت خانم دوست من

گفت که يك اتومبیل میفرستد که مرا از اینجا ببندد (لوهاور) ببره

و بکشتی برساند و آیا ممکن است که من در این جا منتظر آمدن

اتومبیل باشم .

زن جواب داد که اشکالی ندارد و اگر اتومبیل تأخیر کرد

(زیرا لابد آنرا از پاریس میفرستند و از اینجا تا پاریس پانصد کیلومتر

راه است) من برای شما پتو و بالش میآورم که همینجا روی نیمکت

راحتی بخوابید تا ماشین بیاید .

در ساعت ده بعد از ظهر زن يك پتو و يك بالش برای میهمان خویش آورد که بخوابد و سك كوچك خود را بمرغدان برد و آنجا جا داد و در بمرغدان را بست و گفت از اینجهت سك را به مرغدان بردم که وقتی اتومبیل میآید سك عو عو نکند .

آنگاه زن پیر از میهمان خود خدا حافظی کرد تا بطبقه فوقانی (ویلا) که خواب گاهش آنجا بود برود و استراحت کند و هنگام خدا حافظی بر سر و سهای سفید ، در حق میهمان خود دعا کرد و گفت امیدوارم که خداوند شمارا از بلایا و سوانح حفظ نماید .

در ساعت یازده بعد از ظهر جانی صدای نزدیک شدن يك اتومبیل را از دور شنید و دریافت که اتومبیل در پنجاه متری آن خانه متوقف شد . دانست که از پاریس برای بردن او آمده اند رفت و درب ویلا را گشود که آنها وارد خانه نشوند زیرا میدانست که اگر قدم بخانه بگذارند ممکن است که يك وضع ناگوار پیش بیاید .

دقیقه‌ای دیگر دو نفر مقابل خانه نمایان شدند و جانی از منزل بیرون رفت و بروسی گفت لزومی ندارد که شما وارد خانه شوید زیرا من برای حرکت مهیا هستم و فوری برآه میافتیم .

یکی از آن دو نفر گفت قبل از حرکت لازم است چند کلمه صحبت کنیم و آن گاه با اتفاق جانی و رفیق خود قدم بخانه نهاد و در را بست . جانی در روشنائی چراغ سرسرای (ویلا) دید که آن دو نفر لباسهای

تمیز در بردارند و یکی از آنها بلندقدتر از دیگری است .

آنکه بلندقدتر بود نظری باطراف انداخت و پرسید آیا ویلای خانم (سامسونوف) همین جاست ؟

جانی که یقین داشت هنگام مذاکره با پاریس ، به وسیله تلفون اسم خانم سامسونوف را نبرده و فقط آدرس منزل او را داده سؤال کرد: شما چگونه دانستید که اینجا منزل خانم سامسونوف میباشد. آن مرد جواب داد:

ما اسم و آدرس تمام روس های سفید را که در فرانسه سکونت دارند میدانیم؟ اینك این زن کجاست ؟

جانی گفت او در خوابگاه خود در طبقه دوم این ویلا میباشد.

مرد بلندقد از جیب خود يك گذرنامه بیرون آورد و گفت :

اگر موضوع این گذرنامه نبود ما زودتر می آمدیم ولی میباید که برای تو يك گذرنامه بیاوریم که اگر پلیس یا ژاندارم در جاده ها جلوی ما را گرفتند و از تو برك هویت خواستند تو يك مدرک قانونی در دست داشته باشی ، و نوشتن این گذرنامه قدری حرکت ما را بتأخیر انداخت .

(جانی) گذرنامه مجعول خود را باسم (فئودور) گرفت و در

جیب نهاد .

مرد بلندقامت به جانی گفت شما باتفاق رفیق من بروید و سوار

اتوموبیل بشوید تا من بیایم .



جانی گفت مگر شما در اینجا توقف می‌کنید؟

آن مرد گفت توقف من در اینجا بیش از چند لحظه طول نمی‌کشد

و بعد بشما ملحق خواهم شد.

جانی بازوی آن مرد را گرفت و گفت:

رفیق این زن گناهی ندارد بلکه خیلی هم با من کمک کرد و بمن

چای و غذا داد و تلفن خود را در دسترس من نهاد که بتوانم از شما

کمک بخواهم.

آن دو نفر نظری بی‌کدیگر، و نظری به جانی انداختند و گفتند

رفیق، مگر دیوانه شده‌ای؟ این زن را باید ساکت کرد.

جانی وقتی این حرف‌ها شنید حس کرد که یک شیئی سخت به

تهی گاه او چسبیده و بدون اینکه سر را متوجه آن شیئی نماید دانست

که اوله هفت تیر یا ناگان می‌باشد.

مرد بلندقد گفت:

رفیق بما امر شده که اگر دیدیم ممکن است پلیس فرانسه تو را

توقیف کند. تو را همراه کنیم، تا چه رسد باین زن که وجودش هیچ

ارزش ندارد ولی خطرناک است زیرا هنوز اتومبیل ما یک کیلومتر از

اینجا دور نشده که بوسیله تلفن پلیس را مطلع خواهد کرد و در راه جلوی

ما را خواهند بست و آن وقت من مجبور می‌شوم که تو را بقتل برسانم

تا اینکه بدست پلیس نیفتی.

(جانی) سر را مانند کسیکه می‌فهمد دیگری یک حرف منطقی

میزند تکان داد و رو بر گردانید و اینطور آشکار کرد که قصد دارد با اتفاق مرد کوتاه قد از منزل خارج شود و بطرف اتومبیل برود .

مرد کوتاه قد که دید (جانی) دیگر مقاومت نمینماید سلاح خود را در جیب نهاد و مرد بلند قامت با سرعت از پله ها بالا رفت که بطرف خوابگاه زن سالخورده برود .

قبل از اینکه جانی از درب ویلا خارج شود بقدر يك لحظه قوای خود را جمع نمود و يك مرتبه بر گشت و با کمال قوت يك بسو کس روی چانهٔ مرد کوتاه قد کوبید .

بقدری ضربت شدید بود که سر آن مرد به دیوار خورد و بر زمین افتاد .

(جانی) روی مرد خم شد تا اینکه سلاح او را از جیب بیرون بیاورد و دید که يك ناگان است .

در خلال این احوال صدای ضربت هائی که مرد بلند قد به درب اطاق پیرزن میزد به گوش (جانی) رسید و فهمید که زن سالخورده قبل از خوابیدن درب اطاق خود را بسته است .

قبل از اینکه جانی مسلح بناگان خود را ببالا برساند مرد بلند قد درب اطاق خواب را شکسته وارد اطاق پیرزن شده بود و همان لحظه صدای چندتیر به گوش جانی رسید .

(جانی) هنگامی خود را باطاق پیرزن رسانید که دید مرد بلند قامت پشت باو و رو بسوی داخل اطاق ایستاده و ناگزیر زن بدبخت

گرز و وحشت

بقتل رسید زیر اتیر هائی که مرد بلند قامت شلیک کرد بسوی پیر زن بود .

جاننی معطل نشد و سه تیر پیر پیاپی بطرف پشت و مغز مرد

بلند قامت شلیک کرد و آن مرد برو درآمد .

زن پیر هم پای تخت خواب بر زمین افتاده بود و جاننی یقین حاصل کرد

که وی کشته شده است .

جاننی نمی توانست حتی نیم دقیقه در آن خانه توقف کند چون

می دانست صدای تیر اندازی همسایه ها را بیدار می کند، لذا یک گلوله

دیگر در مغز مرد بلند قامت شلیک کرد که مطمئن شود او مرده است .

سپس باشتاب از اطاق خواب زن پیر خارج گردید و فرود آمد و

وارد اطاقی شد که آن زن عکس (اولگا) فرزند دختر عموی خود را

آنجا نهاده بود .

جاننی عکس مزبور را از تاب بیرون آورد و در جیب قرار داد و

نزدیک درب خانه رسید و دید مردی که با ضربت مشت او افتاده بود هنوز

بحال نیامده است .

جاننی خطاب باو اظهار کرد رفیق تو راست می گفت و فقط مرگ

است که سبب میشود اشخاص برای همیشه زبان ببندند و هرگز ، اسرار

را افشاء نکنند .

پس از این حرف بادقت نشانه گرفت و یک گلوله در مغز او شلیک

کرد که فوری بمیرد .

جاننی میدانست که اگر آن مرد را بقتل نرساند بعد از این که



بهوش آمد به و وابسته دریائی اطلاع خواهد داد که (۳۰۷) رفیق او را کشته و وابسته دریائی عده ای را مأمور دستگیری و قتل او خواهد کرد و اگر تا کنون فقط پلیس فرانسه در جستجوی او بود بعد از این پلیس شوروی هم درصد بر خواهد آمد که او را دستگیر نماید.

بعد از قتل آن مرد (جانی) دستمال پوشت نیم تنه خود را که پوشت رامون بود از جیب بیرون آورد و قبضه سلاح را پاك کرد که علائم انگشت او روی آن نباشد و آن را در دست مرد مقتول نهاد و هر کس که او را میدید فکر میکرد که آن مرد با سلاحی که متعلق به خودش بوده خود کشی کرده است.

جانی پس از این احتیاطها درب خانه را گشود و بیرون رفت. این طرف و آن طرف، چند پنجره از ویلاوهای مجاور روشن شده بود و معلوم میشد که صدای تیر اندازی، توجه همسایه ها را جلب کرده و آنها بیدار شده و چراغها را روشن کرده اند که بدانند در کجا تیر اندازی شده و چه واقعه ای اتفاق افتاده است؟

(جانی) بطرف اتومبیل آن دونفر رو آورد، رفت و دید ماشین مزبور که چراغهایش خاموش ولی موتور آن روشن بود يك فوراً است و دارای شماره دیپلوماسی میباشد یعنی دارای شماره ایست که بندرت پلیس جلوی آن اتومبیل را می گیرد و (جانی) پشت رل نشست و براه افتاد.

وقتی بقدر چند کیلومتر از آن حدود دور شد اتومبیل را متوقف

کرد و کیفهای اتومبیل را واریسی کرد يك نقشه فرانسسه در آن یافت و روی نقشه بندر روشل را خواند و سپس قصبه (لوسون) را پیدا کرد ولی بهتر آن بود که از راه قصبه مزبور بطرف پاریس نرود بلکه جاده ای دیگر را انتخاب نماید .

(جانی) برای اینکه بداند در کجاست بدقت تابلوهائی را که طرف راست و چپ نصب می کنند تا مسافرین، بتوانند مقصد خود را پیدا نمایند از نظر می گذرانید و همینکه دید روی یکی از تابلوها اسمی است که در نقشه نیز وجود دارد، از روی نقشه و هم از روی اشاره پیکانی که روی تابلو نصب شده بود راه پاریس را پیش گرفت .

وقتی خیال او از حیث یافتن راه آسوده شد ناگهان و خامت عملی را که آن شب کرده بود بخاطر آورد و لرزید .

او برای این لرزید که دولت شوروی او را دستگیر خواهد کرد و بقتل خواهد رسانید بلکه برای این لرزید که متوجه شد که در آن شب مرتکب چه عملی شده که برخلاف ایمان سیاسی و نظامی مسلکی او بوده است .

(ایگور) يك کمونیست متعصب و صمیمی بشمار می آمد و از آن کمونیستها بود که عقیده دارند که برای پیشرفت این مرام هر عملی که انجام بگیرد جائز است ، بعلاوه مردی بود نظامی و میدانست که مصالح نظامی اتحاد جماهیر شوروی ناموافق هر نوع پرنسیپ و احساسات است .

## لرزه وحشت

تا وقتی که (ایگور) در خانه آن زن سالخورده بود و میخواست آن زن را از مرگ نجات بدهد، نمی دانست که وی يك كهو نیست و هکذا يك نظامی میباشد.

بعد از خروج از خانه آن زن هم عجله داشت که زودتر از آن حدود دور شود، چون همسایه‌ها، اگر خود بخانه آن زن پیر نمی آمدند بوسیله تلفن به پلیس اطلاع می دادند که بیاید و ببیند آنجا چه خبر است.

بعدهم فکرش متوجه یافتن راه پاریس شد و نمیتوانست که راجع بایمان و وظیفه نظامی خویش بیندیشد.

ولی بعد از اینکه جاده پاریس را پیدا کرد يك مرتبه، مثل این بود که از خواب بیدار شده، ولی يك خواب هولناک که تمام صحنه‌های آن واقعیت داشته است.

(ایگور) دریافت که کشتن آن دونفر از طرف او، آن هم برای جلو گیری از مرگ خانم (سامسونوف) یعنی زنی که شوهرش يك ژنرال تزاری بوده و قشون روسیه را بر اثر بی لیاقتی خویش محو کرده جنایینی است که بفرض محال اگر دولت شوروی او را ببخشد او خودش را نخواهد بخشید.

دولت اتحاد جماهیر شوروی از روزیکه وی خود را شناخت تمام وسایل تحصیل را در دسترس او نهاد و او را طوری تربیت کرد که يك دانشمند شد و پس از اینکه وارد خدمت نیروی دریائی گردید



باز همه گونه وسائل تحقیق تتبع را در دسترس او نهاد که بتواند بکارهای عملی خود ادامه بدهد .

(ایگور) هم يك افسر برجسته گردید و هم يك دانشمند بلند پایه ، و آنگاه دولت شوروی برای انجام يك كار كه مرك و حیات دولت و ملت شوروی وابسته بآن بود او را با يك زیر دریائی بنام (۳۰۷) بطرف سواحل آمریکا فرستاد و (ایگور) در انجام آن كار (خوانندگان محترم در صفحات آینده از این كار شگفت انگیز مطلع خواهند شد - مترجم) خیلی بیش از آنچه امیدوار بود موفق شد ولی زیر دریائی غرق گردید و بین تمام سرنشینان زیر دریائی فقط او از مرك نجات یافت و يك كشتی ماهی گیری فرانسوی او را ببندر (روشل) رسانید و (ایگور) مدت سی و سه روز در كشتی حرف نزد كه کسی نتواند یملیت او پی ببرد تا اینکه دولت آمریکا و متفقین او یعنی فرانسه و انگلستان نفهمند كه او ، ایگور ، عامل اصلی انجام آن كار شگرف بوده است .

بعد بمحض اینکه به وابسته دریائی سفارت شوروی در پاریس تلفون کرد ، او دونفر از اشخاص بظاهر برجسته را برای آوردن وی از بندر (روشل) به پاریس ، با اتومبیل فرستاد و آن دونفر تصمیم گرفتند كه خانم (سامسونوف) را بقتل برسانند ولی (ایگور) يك مرتبه دیوانه شد و بتصور اینکه باید از میهمان نوازی آن زن و كمك او سپاس گزاری كند خواست مانع از قتل آن زن شود در صورتیکه قتل زن مزبور ، هم از نظر سیاسی لازم بود و هم از لحاظ نظامی ؛ چون رازی كه وی حمل

میکند (ویک سر بزرك سیاسی و نظامی است) باید پنهان بماند.

تصمیم آن دو نفر، برای قتل پیرزن از این حیث لازم بود که پلیس فرانسه و آمریکا که میدانستند او با قطار آهن به بندر (روشل) برگشته با استفاده از سك پلیس ویلای خانم (شامسونوف) را پیدا میکردند و آن زن را بهرنحوه که شده، خواه بوسیله پول و یا تهدید، مجبور میکردند که راجع به (ایگور) توضیح بدهد و زن هم موضوع تلفون کردن بسفارت شوروی را می گفت و آنچه باید پنهان بماند بااطلاع دولت آمریکا و متفقین او میرسید.

پس آنها حق داشتند که زن را بقتل برسانند تا اثر عبور ایگور ازخانه آن زن، بااطلاع دول آمریکا و فرانسه نرسد و قتل يك زن آن هم يك روسی سفید درقبال مصالح سیاسی و نظامی دولت شوروی بکلی بی اهمیت است و هیچ نوع احساسات نباید جلوی این عمل بجا و واجب را بگیرد.

ولی او بجای اینکه بااین عمل واجب موافقت کند و بگذارد که آن دو نفر، زن را از بین ببرند دو نفر از کسانی را که برای کمک باو آمدند، و هموطن و همسلاک وی بودند، و وظیفه خود را انجام میداند و نمیتوانستند ازانجام آن وظیفه خودداری کنند، زیرا مصالح سیاسی دولت شوروی دربین بود بقتل برسانید.

(ایگور) بمناسبت این عمل خود را مستوجب اعدام میدانست و اطلاع داشت بمحض اینکه قدم بسفارت شوروی درپاریس بگذارد بعدازيك

تحقیق دقیق اعدام خواهد شد.

ولی کسانی چون (ایگور) که عادت کرده اند پیوسته مبارزه نمایند روحیه‌ای مانند کشفین قدیم اسپانیا و پرتغال دارند که وقتی برای کشف قاره‌ای یاراه جدیدی می‌رفتند از مشکلات نمی‌هراسیدند و هر دفعه که به اشکالی برخورد می‌کردند آنقدر پا فشاری مینمودند تا مشکل را مرتفع نمایند.

از این گذشته (ایگور) یک روسی بود و روسیها بیشتر بملل آسیائی شباهت دارند و مثل بسیاری از ملل آسیا معتقدند که هر اشکال، بالاخره رفع، هر مضیقه، اصلاح میشود مشروط بر اینکه انسان آنقدر عمر بکند تا اینکه اشکال مزبور رفع گردد.

(ایگور) نیز هنگامی که بطرف پاریس میرفت فکر میکرد که اگر صبر و مقاومت نماید شاید اشکال رفع شود و بتواند با دولت شوروی کنار بیاید یا لااقل از مجازات مصون بماند.

او میدانست که اگر برای همیشه از جر که خدمت گزاران دولت شوروی رانده نشده باشد برای مدتی جزو مردودین است و هیچ کس، که مستقیم یا غیر مستقیم وابسته بدولت شوروی باشد او را نخواهد پذیرفت.

ولی چون وی قبل از اینکه کمونیست بشود یک روس بوده و در پاریس عده‌ای کثیر از روسی‌های سفیدزندگی میکنند میتوانند او را در جامعه آنها بشود و مدتی زندگی نمایند تا آنکه شاید مرور زمان کار را



اصلاح کند .

يك راه حل ديگرى نيز وجود داشت و آن اينكه (ايگور) بر كن دو ستاد ارتش فرانسه كه ميدانست مركز اطلاعات محرمانه است رجوع نمايد، و در ازاي مصونيت كامل و دريافت مبلغى قابل، اطلاعاتى را كه دارد بفرانسويها بگويد يا اينكه مستقيم بمرکز اطاعات سازمان آتلانتيك مراجعه كند و بگويد كه وى براى انجام چه ماموريت با زير دريائى (۳۰۷) بسواحل امريكا رفته بود و چگونه ماموريت خود را بانجام رسانيد .

(سازمان آتلانتيك عبارت است از يك سازمان نظامى كه پانزده دولت عضو آن هستند و يكي از آنها امريكا ميباشد و مركز اين سازمان در اروپا است و تا سال قبل در فرانسه بود - مترجم)

ولى ميدانست كه اون ميتواند اين كار را بكند و از عهده اش خارج است كه اطلاعات خود را بدول غربى و از جمله دولت امريكا بربدهد . قبل از اينكه وارد شهر پاریس شود اتوموبيل را كه ميدانست داراى شماره ديپلوماسى است متوقف كرد و هر قسمت را كه حدس ميزد لمس كرده و علائم انگشت اوروى آن مانده پاك نمود و پول موجود در كيف بغلى را مونس را در جيب نهاد و كيف بغلى و اوراق آن را در رود خانه انداخت .

(ايگور) غير از پول پاسپورتى را كه وابسته دريائى شوروى براى او فرستاده بودند نگاه داشت چون ميدانست اين پاسپورت بدر دش ميخورد . زيرا پليس فرانسه از بيگانگان ورقه هويت ميخواهد و پاسپورت براى

يك بيگانه ، بهترين ورقه هويت است .

در ضمن متوجه بود که هر گاه وارد جامعه روسی های پاریس شود نباید آن پاسپورت را بآنها نشان بدهد زیرا آنان حاضر نیستند مردی را که دارای گذرنامه دولت شوروی است ، بین خود بپذیرند .  
سومین چیزی که (ایگور) نگاهداشت عکس (اولگا) فرزند دختر عموی خانم (سامسونوف) بود و با اینکه میدانست اگر روزی او را متهم بقتل زن مزبور نمایند عکس آن دختر که در منزل زن مقتوله برای وی تولید زحمت خواهد کرد . آن عکس را دور نمی انداخت .

(ایگور) بر اثر چند ساعت صحبت با خانم سامسونوف میدانست که روسی های سفید در پاریس چگونه زندگی می کنند و اطلاع داشت که بسیاری از آنها راننده تا کسی هستند .

لذا بعد از ورود به خیابانها در صد در آمد که يك ایستگاه تا کسی را پیدانماید تا از یکی از رانندگان روسی برای راهنمایی کمک بگیرد . تا آن موقع چون با اتومبیل حرکت میکرد احساس درد ، در پا نمی نمود ولی وقتی پیاده بر راه افتاد ، درد پا ؛ ناشی از تنگی کفش رامون او را خیلی ناراحت کرد و بخود گفت یکی از واجب ترین خرج های من خرید يك جفت کفش گشاد است ولی اول باید باروسهای سفید تماس بگیرم و بعد کفش خریداری کنم .

از يك راننده سالخورده که قیافه اش نشان میداد روسی است پرسید آیا شما در این حدود يك رستوران روسی سراغ دارید ؟

راننده گفت در این حدود رستوران روسی یافت نمیشود ولی اگر میل داشته باشید میتوانم شمارا به يك رستوران ارزان قیمت روسی ببرم. اینگور گفت آخر من تازه وارد شده‌ام و خیلی پول ندارم.

راننده تا کسی گفت من از شما نصف قیمت معمولی را میگیرم و همین قدر که پول بنزین را بدهید کافی است.

اینگور از این جهت بر ستوران روسی میرفت که اولاً غذائی بخورد و ثانیاً در آنجا از صاحب رستوران و مشتریها که میدانست همه روسی سفید هستند، اطلاعاتی بدست بیاورد و بداند بچه ترتیب ممکن است مسکن و شغلی بدست بیاورد.

دو ساعت بعد از ظهر، یعنی هنگامی که رستوران روسی قدری خلوت شده بود، راننده تا کسی، مسافر خود را مقابل يك رستوران كوچك و تمیز پیاده کرد.

رستوران روسی های سفید در پاریس با اینکه محقر میباشد نظیف است زیرا صاحبان رستورانها که قبل از دکان داری جزو اشراف روسیه بودند و بعد از انقلاب روسیه، به فرانسه مهاجرت کردند، به مناسبت، تربیت صحیح بذاته، تمیز هستند و فرزندان آنها که در پاریس بزرگ شده اند و بجای پدر و مادر امروز رستورانها را اداره مینمایند (و در بعضی از رستورانها هنوز اشراف سالخورده روسی دکانداری میکنند) نیز تمیز باشند.

اینگور بعد از اینکه وارد رستوران شد دید که مشتریها، همه



کارگران متخصص روسی هستند و خود را بعنوان يك کارگر متخصص برق و ميكانيك ، که بیشتر در قسمت تعمیر برق اتومبیل کار میکند معرفی کرد و اینطور جلو داد که وی از شوروی ، از راه برلن فرار کرده و قصد دارد که در پاریس زندگی کند .

صاحب رستوران ایگور را مورد تمجید قرار داد برای اینکه از شوروی گریخته مورد تمجید قرار داد و گفت آیا جواز اقامت گرفته اید یا نه ؟

ایگور گفت جواز اقامت چیست ؟

صاحب رستوران گفت هر خارجی که بعنوان مهاجر سیاسی و یا بدون پاسپورت وارد فرانسه میشود باید جواز اقامت تحصیل کند و راهش این است که شما همین امروز چهار قطعه عکس شش در چهار تهیه می نمائید و با خود ب اداره پلیس ، شعبه مهاجرین می برید و در آن جا ورقه ای را مقابل شما میگذارند و شمار آن ورقه اسم و رسم خود را مینویسید و با آن چهار قطعه عکس به اداره پلیس تسلیم میکنید .

اداره پلیس بشمايك شناسنامه موقت می دهد و بعد از یکی دو ماه شما را احضار و سوالاتی ار شما مینماید ، و آنوقت شناسنامه موقت را از شما میگیرد و بشما جواز اقامت می دهد و همه کسانی که اینجا هستند غیر از آنهایی که در فرانسه متولد شده اند جواز اقامت دارند .

ایگور برای اینکه شکل جواز اقامت را ببیند در خواست کرد که یکی از آنها را بوی نشان بدهند و دید که روی جواز اقامت ، دو

علامت انگشت دیده میشود .

مشاهده علائم انگشت ایگور را بفکر انداخت که مراجعه به پلیس برای دریافت جواز اقامت خود داری کند یا اینکه تقاضای خود را تا آنجا که ممکن است بتأخیر اندازد زیرا بعد از این که درخواست جواز اقامت کرد علامت انگشت او را به ثبت میرسانند و چون پلیس علائم او را در منزل خانم (سامسونوف) بدست آورده این دو را با هم تطبیق خواهند کرد و پلیس خواهد دانست مردی که در خواست جواز اقامت میکند همان است که در منزل خانم سامسونوف مرتکب سه قتل شده، زیرا بدون تردید پلیس فرانسه اتهام قتل زن پیر را هم بگردن او خواهد انداخت .

دیگر اینکه جواز اقامت را فقط صاحبان مهمان خانه‌های روسی از او مطالبه مینمایند و پلیس فرانسه اگر جلوی او را گرفت و درخواست ورقه هویت کرد وی میتواند پاسپورتنی را که سفارش شوروی برای وی تهیه کرده ارائه دهد .

ایگور در رستوران آدرس يك مهمانخانه را که بتواند در آنجا اطاقی کرایه کند گرفت و بطرف مهمانخانه مزبور رفت و به مهمانخانه چی گفت که وی تازه از شوروی فرار کرده و از راه برلن خود را به فرانسه رسانیده و مشغول اقدام برای دریافت جواز اقامت است . مهمانخانه چی گفت چون امروز وارد شده اید من میتوانم اطاقی بشمار ارائه بدهم ولی هر چه زودتر باید جواز اقامت یا شناسنامه موقتی را از پلیس فرانسه دریافت کنید

تا این که من شماره و مشخصات آن را در دفتر مهمانخانه ثبت کنم و گرنه در صورتی که بازرسی پلیس بیاید من مسئول خواهم شد که چرا از شما جواز اقامت مطالبه نکرده‌ام.

ایگور بعد از اینکه اطاقی در مهمانخانه کرایه کرد يك جفت کفش خریداری نمود تا این که از درد پا آسوده شود و آن وقت طبق راهنمایی‌هایی که روسی‌های سفید در ستوران کرده بودند ب فکر تحصیل شغل افتاد.

روسی‌ها آدرس چند گاراژ را که مدیر و کارکنان آن روسی بودند بوی نشان دادند و ایگور وقتی به اولین گاراژ مراجعه کرد و گفت که وی مکانیسن و متخصص برق بخصوص تعمیرات برق و رادیو اتومبیل است بامزد موقتی روزی دوهزار فرانک او را استخدام کردند و مدیر گاراژ گفت اگر کار شما رضایت بخش بود ما بر مزد شما میافزائیم. ایگور روزها در گاراژ کار می‌کرد و شب بوسیله يك خود آموز روسی و فرانسوی زبان فرانسوی را در اطاق خود تحصیل می‌کرد.

ولی در ضمن کار در گاراژ و تحصیل زبان فرانسوی ایگور عزم راجزم کرد که اولگای را پیدا نماید:

خانم سامسونوف می گفت که شوهر دختر عموی او یعنی پدر اولگای يك رستوران روسی دارد ولی آخرین خبری که از شوهر دختر عموی خود داشت مسبوق بچهار سال قبل بود و ایگور نمیدانست که آن مرد آیا هنوز در همان محله که چهار سال قبل آنجا سکونت داشت رستوران



خود را اداره مینماید یا بجای دیگر رفته است .

ایگور میدانست که بالباس عاریتی (زامون نمیتواند خود را به او را کا نشان بدهد زیرا لباس مزبور روز اول برای اوتنک بعدتنگ تروناراحت شد و هر دفعه که آن لباس خود را در آئینه میدید ، گوئی که يك لولوی سرخرمن را بدان لباس میپوشانند میبیند .

از روزی که ایگور در گاراژ شروع بکار کرد غیر از نان و پنیر غذائی نمیخورد و غیر از آب آشامیدنی دیگر نمینوشید و بعد از وضع کرایه اطاق و هزینه رفت و آمد باراه آهن زیرزمینی و اتوبوس و حمام و اصلاح ، روزی هزار فرانک پس انداز مینمود .

بعد از پانزده روز ایگور توانست یک دست لباس یعنی نیم تنه و شلوار و جلیقه ، در يك دکان سمساری خریداری کند و لباس مزبور او را از شکل لولوسرخرمن خارج کرد و شکل آدمی را بوی بخشید و روز بعد مدیر گاراژ چون از کار ایگور خیلی راضی بود پانصد فرانک به مزد روزانه او افزود ولی صاحب مهمانخانه ای که ایگور در آنجا اجاره کرده بود وی را جواب گفت و اظهار کرد آقا من نمیدانم شما بچه مناسبت از مراجعه بپلیس و دریافت شناسنامه موقتی خود داری میکنید ولی من نمیتوانم با پلیس در بیفتم و یقین دارم که پلیس خواهد دانست که من بدون شناسنامه موقتی جواز اقامت شما را در مهمانخانه خود میخوانم زیرا پلیس فرانسه در همه جا جاسوس دارد .

ایگور که لباسی در برداشت توانست که باز بعنوان اینکه تازه

وارد پاریس شده و هنوز برای دریافت شناسنامه موقتی اقدام نکرده در يك مهمانه دیگر روسی سکونت نماید و از آن به بعد ب فکر یافتن اولگا افتاد و چون نام پدرش رامیشناخت يك روز، برای پیدا کردن رستورانی که پدر اولگامدیر آن است وارد یکی از رستورانهای روسی شد و غذائی صرف کرد و از خدمتکار پرسید که آیا در بین همکاران شما مردی باین اسم وجود دارد .

خدمتکار رستوران گفت در پاریس چند نفر بهمین اسم زندگی می کردند و دو نفر از آنها رستوران روسی داشتند و یکی از آنها از اینجا به جنوب فرانسه رفت ولی فرداشب مجلس جشن سالیانه مهاجرین روسی بنفع موسسه خیریه روسهای سفید تشکیل میشود و اگر این مرد در پاریس باشد در آن مجلس دیده خواهد شد .

(ایگور) خواست بگوید که من خواهان دیدار او نیستم و می-خواهم دخترش (اولگا) را ببینم اما خجالت کشید و اظهار کرد آیا فکرنمی کنید که این مرد فرداشب به آن مجلس نیاید؟

خدمتکار مزبور که زنی مسن از روسیههای سفید بود گفت جز مهاجرینی که بعد از ورود بفرانسه توانستند سرمایه بهم بزنند و جزو طبقات اشراف شدند، تمام مهاجرین روسی در این مجلس حضور خواهند یافت و حضور در این مجلس برای مهاجرین يك سنت است .

(ایگور) پرسید در این مجلس چه می کنند؟

زن گفت کسانی که در این مجلس حضور بهم میرسانند بلیط

خریداری می کنند و هر چه جمع آوری میشود بمصرف مؤسسه خیریه مهاجرین روسی میرسد و در این مجلس آواز میخوانند و رقص های دسته جمعی روسی می کنند و از کسترهای قفقازی و بالائی کامینوازد.

(ایگور) بعد از خروج از ستوران با اینکه پولدار نبود برای خرید بلیط به گیشه ای که آدرس آن را گرفته بود مراجعه کرد تا اینکه بلیط خریداری کند و فردا شب در شب نشینی روسی های سفید پوست حضور بهم برساند.

روز بعد، هنگامیکه در گاراژ کار میکرد لحظه بلحظه ساعت گاراژ رامینگ ریست که ببیند چه موقع شب خواهد شد و وی خواهد توانست خود را بمجلس جشن مهاجرین روسی برساند و حال آنکه اطمینان نداشت که در آنجا (اولگا) را ببیند.

خود او از این کنجکاو حیرت آور خویش متعجب بود و بخویش می گفت شاید من دیوانه شده ام، و باید خود را بیک پزشک امراض روحی نشان بدهم زیرا هیچ عقل سلیم قبول نمیکند مردی مثل من از روی یک عکس عاشق یک دختر شود.

ولی (ایگور) دیوانه نبود و عشق او نسبت بدختری که فقط عکسش را میدید، عکس العمل وضع روحی او بشمار می آمد.

ایگور از روزی که توانسته بود خود را بشناسد با تحصیل و مطالعه میکرد و با کار و تحقیقات علمی:

انضباط دقیق حزبی و نیروی دریائی و لزوم تحصیل موفقیت در



علوم بهر قیمت شده ، و دریافت پاداشهای بزرگ که او را برای تحصیل موفقیت‌های دیگر در علوم تحریر می‌نمود ، مانع از این بود که (ایگور) در فکر زن باشد و فرصتی بدست بیاورد که راجع بزین بیانندیشد.

ولی وقتی که عکس (اولگا) را دید و بویژه بعد از اینکه متوجه شد که رابطه او با دولت شوروی و روسیه‌های سرخ بکلی تیره شده ، و دیگر نمیتوانست بطرف آنها برود یا تا چند سال دیگر قادر ببازگشت ، نزد آنها نیست احساسات خفته وی یکمرتبه بیدار گردید و همانند سبزه هائیکه در فصل بهار ، ناگهان سر از خاک در می‌آورند و در چند روز طوری رشد میکنند که پنداری ششماه از روئیدن آنها می‌گذرد (ایگور) برای یافتن اولگابی تاب شد.

در آنشب ، (ایگور) زودتر آمد که شاید بتواند قبل از شروع نمایش اولگا را بین تماشاچیان ببیند و بعد از اینکه وارد شد خود را در یک محیط غیر منتظره یافت.

او تصور می‌کرد که مجلس مزبور مثل تماشاخانه‌های عادی است و تماشاچیان بعد از ورود پشت سر هم روی صندلیهای یادریزها و بالکونها می‌نشینند و آن‌گاه نمایش شروع میشود .

ولی وقتی وارد شد خود را در یک نوع سالون پذیرائی یافت که واردین هم میزبان بودند و هم میهمان و هر کس وارد می‌گردید اگر سرشناس بشمار می‌آمد زمزمه‌های از تحسین و خوش آمد گوئی از حضار برمی‌خاست و عده ای به استقبال وی میرفتند و وی را در صدر مجلس

می نشانیدند.

حتی ایگور متوجه شد که بعضی از واردین ، مانند شاعران گان و اشراف قدیم روسیه ، که بایک عده ملازم وارد مجالس میشدند و آنها جزو تشریفات آنها بودند ، با عده ای از جوانان قدم بمجلس جشن می-گذارند در صورتیکه مردی فرتوت یازنی پیر میباشند.

رفته رفته ایگور حس کرد که تمام آنهائیکه در آن مجالس حضور یافته اند و مییابند جزو طبقه متوسط یابی بضاعت هستند .

نه اینکه در روسیه بی بضاعت بودند زیرا وقتی انقلاب شدهیچ خانواده بی بضاعت از روسیه کوچ نکرد بلکه شاهزادگان و ژنرالها و اشراف و ملاکین بزرگ کوچ نمودند و بکشورهای دیگر ، از جمله فرانسه رفتند :

ولی بعد از ورود بفرانسه مهاجرین روسی که يك جامعه بزرگ بودند مثل هر جامعه پر جمعیت بطبقاتی چند تقسیم شدند.

بعضی از آنها بر اثر تهیدستی شو فر تا کسی و دربان و دستفروش و اگر زن بودند خدمتکار گردیدند.

برخی بوسیله پول و جواهری که از روسیه آورده بودند توانستند دکانی یا مؤسسه ای کوچک بگشایند و از قبل آن ارتزاق کنند.

بعضی هم که دارای سرمایه زیاد بودند و در بانکهای فرانسه و انگلستان و سویس و آمریکا پول داشتند پس از ورود بفرانسه وارد معاملات و سفته بازی شدند و بسرمایه خود افزودند و این دسته بعد بکلی

از مهاجرین روسی کناره گرفتند برای اینکه در هیچ کشور حتی در يك جامعه مهاجر، ثروتمندان واقعی حاضر نیستند با فقراى واقعی معاشرت و دوستی نمایند و در آن شب حتی یکی از آنها در آن مجلس حضور نداشتند.

ولى افراد طبقه متوسط زیاد بودند.

(ایگور) متوجه شد علت این که قبل از شروع نمایشها، در آن مجلس يك جلسه ضیافت دوستانه تشکیل شده این است که هر کس وارد آن محفل میشود تصور مینماید که در یکی از سالونهای سن پترزبورغ یا مسکو در دوران حکومت تزارها حضور یافته است

در آن شب بین طبقه متوسط و طبقه تہی دست تفاوت رتبه اجتماعی از بین میرفت، بلکه مناسب و التہاب و عناوین گذشته و سوابق خانوادگی مالک شخصیت می گردید.

زن های سالخورده که در پاریس خدمتکار بودند، بعد از ورود به مجلس طوری مورد توجه و احترام قرار می گرفتند که گوئی يك شاهزاده خانم گردیده است.

القاب حضرت والا و عالیجناب و آقای ژنرال و آقای سرهنگ و شاهزاده خانم و آرشیدوشی و دوشس و کنتس یعنی القابی که در دوره تزاری روسیه متداول بود نثار عده ای از حضار می گردید و در تمام قیافهها آثار شادی دیده میشد و هیچکس حیرت نمیکرد که چرا يك زن پیر را که پیراهن چیت در بر کرده است، کنتس میخوانند زیرا در آن شب



روسی های سفید؟ بین خودشان بودند، و بیگانه وجود نداشت که از شنیدن عناوینی که هیچ مناسبت با وضع مادی صاحب عنوان نداشت حیرت نماید

ایگور در آن مجلس ناشناس ولی روسی بود و لهجه وی تردیدی باقی نمی گذاشت که وی اهل روسیه است ولی هیچکس نمیدانست که وی اهل روسیه یکی از کمونیستهای متعصب بشمار میآید که از بیم جان و بامید عشق يك دختر جوان وارد جرگه روسی های سفید گردید.

آنگاه صدای زنگی برخاست و دستگاه پخش صدا از حضار درخواست کرد که بسالن مجاور که طالار نمایش است بروند.

روسیهای سفید، عده ای از زنها و مرد های سالخورده را جلو انداختند و آنها را در لژهای تئاتر نشانیدند و بقیه در بالکونها و سالون نشستند.

اول عده ای از ورزشکاران روسی عملیات اکروباس کردند و آنگاه دوشعبده باز چند چشمه بازی نمودند و بعد از کستر بالائیکا بترنم پرداخت و يك تصنيف قدیمی را خواندند و همه تماشاچیهها بارنگ تصنيف دست میزدند.

سپس يك خواننده مرد، بتقلید (چالیاپین) خواننده معروف روسی که روسیهای سفید عقیده دارند که بعد از او کسی نیامده که بتواند مانند وی بخواند سرود (خداوند تزار ما را سلامت بدارد) را خواند.

آنگاه يك نوار از آهنگ (چالیاپین) با ترنم سرود (پارو زنان

رودولگا) نواخته شد و بقدری این آهنگ گیرنده بود که (ایگور) را دچار تاثر کرد.

در بین نوازندگان که آن شب، در آن مجلس ویولون مینواختند بعضی از آنها از هنرمندان بزرگ روسیه محسوب میشدند که مهاجرت کردند و با وجود پیری استعداد خود را حفظ کرده بودند.

در مواقع انتراکت ایگور لحظه بلحظه چشم بتماشاچیان می-دوخت و میخواست بداند که آیا اولگا بین تماشاچیها هست یا نه؟

در بین تماشاچیان دختران جوان، زیاد دیده میشدند ولی هیچیک از آنها (اولگا) نبود ولی (ایگور) بخود می گفت اگر (اولگا) باتفاق پدر و مادر خود در پاریس باشد، بطور حتم در این مجلس است.

بعد از خاتمه انتراکت، باز نمایش شروع شد و این مرتبه باید یک دسته دختر جوان آواز بخوانند بدین ترتیب که یکی از آنها، بتنهائی آواز را میخواند و بعد دیگران آنرا دسته جمعی تکرار میکردند.

طالار خاموش شد و پرده صحنه نمایش عقب رفت و یک دختر جوان که لباس روستائیان روس را در برداشت وعده ای از دختران، با همان لباس عقب وی میامدند، از عقب صحنه نزدیک گردید، و در حالی که جلو میامد، ارکستر آهنگی را شروع نمود و آواز دختر بلند شد.

به محض آنکه ایگور آن دختر را که به تنهائی آواز میخواند دید مشاهده کرد که وی (اولگا) میباشد و از فرط هیجان نیم خیز نمود

اولگا بطوریکه ایگور در عکس وی دید، موهای سر را از دو

طرف بافته ، روی شانها انداخته بود و ایگور مشاهده می کرد که دختر جوان نسبت بآن عکس بزرگتر شده ، و دارای اندام یکدختر رشید و بالغ گردیده ولی قیافه اش ، همان طور ساده و درخشنده و چشمپایش خندان است .

صدای اولگا اوج و قوت نداشت اما صاف و نمکین بود و دختر جوان باشور و حال میخواند.

یک زن پیر نزدیک (ایگور) گفت صدای خوبی دارد ولی حیف که دارای نفس نیست.

مردی که گویا شوهرش بود گفت او هنوز جوان است و وقتی به سن شما رسید دارای نفسی نیز خواهد شد.

هر دفعه (اولگا) یک بند از تصنیف را میخواند مکت میگردتا اینکه دختری که عقب او بودند، تصنیف مزبور را بخوانند.

و وقتی آواز تمام شد غریو تحسین از تماشاچیان برخاست و آن قدر کف زدند تا اینکه پرده که جلوی صحنه را گرفته بود عقب رفت و دو سه نفر که بنظر میرسید در آن ضیافت کارگردان تاتر بودند ، (اولگا) و سایر دختران را جلو راندند که بروند و یکمرتبه دیگر بخوانند ارکستر؛ همان آهنگ را آغاز نمود و (اولگا) باز آواز خواند ولی (ایگور) نمیتوانست آرام بگیرد و طوری دچار هیجان شده بود که خود را ناچار میدید که یک حرکت غیر عادی بکند.

بنخاطر آورد که وقتی وارد آن محفل میشد مقابل تماشاخانه یک



زن گل فروش نشسته بود و ازجا برخاست و از وسط تماشاچیان عبور کرده و خود را به گل فروش بیرون تاتر رسانید.

(ایگور) میدانست که در جیب خود بیش از ده هزار فرانک پول ندارد و از گل فروش پرسید قیمت هر دسته از این گلها چقدر است گل فروش گفت آقا هر دسته دویست و پنجاه فرانک قیمت دارد ایگور گفت تمام گلپائمی که در این سبد دارد بمن بفروشید زن گل فروش از این حرف حیرت نمود و گفت آقا در این سبد بیست دسته گل وجود دارد.

(ایگور) گفت بسیار خوب سبد را بمن بدهید و پنج هزار فرانک به گل فروش داد و سبد را از او گرفت و به تماشاخانه مراجعت کرد و از وسط تماشاچیها بسوی صحنه روان شد و لحظه بلحظه می گفت ببخشید معذرت میخواهم .. ببخشید.

تماشاچی ها ناراحت میشدند ولی وقتی میدیدند مردی حامل یک سبد پر از گل بطرف صحنه میروند می فهمیدند که کاری لازم دارد و بوی راه میدادند.

(ایگور) مقابل صحنه در حالیکه سبد گل را در دست داشت چمباته نشست که مزاحم تماشای دیگران نباشد و همین که اولگا آخرین بند تصنیف را خواند ایگور یکمرتبه تمام دسته های گل هارا روی پاهای او ریخت و سپس سبد خالی را به یک طرف صحنه انداخت که دودستش آزاد باشد و بتواند مثل دیگران کف بزند.

(اولگا) وقتی دید که جوانی که نمیشناسد این همه گل را يك مرتبه بر پای اوربخت حیرت کرد چون در آن مجلس همه یکدیگر رامی شناختند و اگر با هم دوستی نداشتند باری قیافه‌ها در نظر همه آشنا بود.

ولی (اولگا) میدانست که حتی يك مرتبه آن جوان را ندیده است.

معهدا دختر جوان توانست بانزاکت خود را از يك وضع غیر منتظره نجات بدهد و خم شد و دسته گلها را از کف صحنه برداشت و بهر يك از دوشیزگانی که عقب او بودند يك دسته گل داد و دسته گل آخر را با دست چپ روی سینه نهاد و دست راست را بسوی آن جوان دراز کرد.

تماشاچیان وقتی این ژست را دیدند طوری ابراز احساسات کردند که طالار به تکان درآمد و ایگور آهسته دست دختر جوان را گرفت و چند لحظه در دست خود نگاهداشت.

(اولگا) لب گشود و گفت آقامن از شما تشکر میکنم ولی محیط طالار طوری جوش و خروش داشت که کسی این صدا را نشنید.

هیچ يك از آن دو نمیخواستند که دست خود را از دست دیگری بیرون بیاورند، و نه، چشم از هم بر میداشتند.

مردم که ایگور را از پشت میدیدند تصور میکردند که آن دو نفر مشغول صحبت هستند در صورتیکه چنین نبود.

ولی دخترانی که روی صحنه حضور داشتند فهمیدند که آن دو نفر مشغول صحبت از عشق‌هائی که گاهی يك مرتبه بر وزمیکند در نظر اول عاشق هم شده‌اند و یکی از دختران که دید ادامه آن وضع در حضور تماشاچیان خوب نیست به (اولگا) نزدیک شد و دستش را روی شانه او نهاد.

(اولگا) بخود آمد و تکانی خورد و مقابل تماشاچیان سر فرود آورد و سپس باتفاق سایر دختران مثل یگدسته گوزن رمیده بعقب صحنه گریختند و ایگور براه افتاد.

بعد از آن همه در طالار راجع به (ایگور) از هم توضیح میخواستند و میخواستند و میپرسیدند این کیست؟ آیا شما او را میشناسید؟ من تا امشب این جوان را ندیده بودم.

عده ای هم اطراف او را گرفتند و جوان‌ها میخواستند او را روی دوش خود بلند کنند و سالخوردگان از ایگور دعوت میکردند که به اتفاق آنها به بار بروند و چیزی بنوشند ولی ایگور که میخواست بنا فکر خود تنها باشد از چنگ آنها گریخت و از طالار و تماشاخانه خارج شد و در خیابان مقابل تئاتر ایستاد تا اینکه هوای صاف بیرون را تنفس نماید و بقدری خوشوقت بود که در پوست نمی‌کنجید.

يك وقت متوجه شد که سه جوان که سن آنها از بیست سال کمتر است، مواظب او هستند و راجع بوی بایکدیگر صحبت می‌کنند و یکی از آنها که کوتاه قد بود و موهای طلائی و چهره سفید داشت از دو نفر



دیگر جدا شد و بسوی وی آمد و ناگهان گفت شما که هستید.

(ایگور) با متانت جواب داد چرا این سؤال را از من میکنید

جوان مزبور با خشونت گفت من از شما میپرسم که هستید؟ در

طالبان همه میخواستند این موضوع را بدانند ولی کسی شما را نمیشناخت

(ایگور) گفت اگر شما تصور می کنید که من بدون بلیط وارد

طالبان شدم، آسوده خاطر باشید زیرا من بلیط خریداری کردم.

جوان گفت من راجع به بلیط با شما صحبت نکردم بلکه پرسیدم

که هستید!

(ایگور) گفت برای چه اصرار میکنید که نام مرا بدانید... من هیچ

مایل نیستم با شما آشنا شوم.

یکی از دو جوان که عقب آن یک، قرار گرفته دست وی را گرفت

و گفت (نیکی تا) بیا برویم به این آقا کار نداشته باش:

جوانی که با اسم (نیکی تا) طرف خطاب قرار گرفته بود با خشم گفت دست

از من بردار... من باید بدانم این مرد کیست و با (اولگا) چه کار دارد

زیرا هیچکس او را ندیده است و نمیشناسد.

ولی دو نفر دیگر (نیکی تا) را از (ایگور) دور کردند و (ایگور)

بدون اینکه برای پر خاش جوان مزبور قائل با اهمیت باشد، وارد طالبان

شد و امیدوار بود که (اولگا) را روی صحنه یا وسط تماشاچی ها ببیند

ولی وی را ندید و از روی برنامه جشن فهمید که نقش دختر جوان در آن

جشن که تمام هنرپیشگان آن آماتور بودند یعنی جزو آرتیست های

صنفي بشمار نميآمدند تمام شده باحتمال قوي بخانه خود مراجعت کرده است .

اين بود که بطرف اطاق هيئت مديره آن جشن که ميدانست در همان تماشاخانه است روانه گرديد و وارد اطاق شد و پنج نفر را ديد که مشغول سيگار کشيدن و نوشيدن و دکا بودند و گفت آقايمان از اينکه مصدع ميشويم معذرت ميخواهيم ، آيا ممکن است از شما درخواست کنم که آدرس دوشيز ، ( اولگا ) را که امشب آواز ميخواند بمن بدهيد .

چهار نفر از حضار نظر به پنجمي انداختند و معلوم بود که وی را بمناسبت رياست و شيخوخيت ، برای جواب دادن صالح تر از خود ميدانند .

آن مرد گفت آقا ما نمیتوانيم آدرس اين دوشيزه را بشما بدهيم برای اينکه او وساير دوشيزگانیکه در جشن های ما شرکت میکنند هنرپيشگان آماتور هستند نه هنرپيشگان صنفی .

يکي از حاضرين خطاب به (ايگور) گفت آقا من تا امشب شما را ندیده ام و گوياشما تازه آمده ايد ؟

(ايگور) گفت بلی آقا ، من تازه از روسيه و از راه آلمان غربی می آيم .

دوسه نفر گفتند در اين صورت بشما که آزادی را انتخاب کرده ايد ، تبریک می کوئيم .

مردی که بنظر میرسید سمت ریاست را داشته باشد گفت آقا ، آیا شما تقاضای جواز اقامت کرده اید ؟  
(ایگور) گفت بلی آقا .

یکمرتبه رئیس ندائی از حیرت بر آورد ، و گفت آه ، آقا اکنون شمارا شناختم و آیا شما همان جوان نیستید که امشب به هنر پیشگان ما گل تقدیم کردید خواهش میکنم که اسم خود را بگوئید .

(ایگور) نامی را که در منزل خانم (سامسونوف) برای خود انتخاب کرده بود بر زبان آورد و گفت اسم من (فتودور) است .

رئیس خطاب بهمکاران گفت آقایان من پیشنهاد میکنم که بافتخار این آقا ، يك گیللاس و دكا بنوشیم .

يك گیللاس هم برای (ایگور) ریختند و جام هارا بلند کردند و رئیس گفت آقای (فتودور) من از شما معذرت میخواهم که در آغاز آشنائی قدری خشونت بخرج دادم ولی ما مجبوریم که وقتی يك تازه وارد پیدا میشود احتیاط کنیم برای اینکه جاسوسان سرخ ، مزاحم ما میشوند و گاهی بعنوان اینکه از ما هستند ، قدم بجرگه ما مینهند ولی اينك سوءظن ما نسبت بشما رفع شد و میتوانیم آدرس (اولگا) را بشما بدهیم (اولگا) باوالدین خود زندگی میکند و آنهارستورانی بنام (ولیمهد) در خیابان (مون پرناس) پاریس دارند و اگر شما بآنجا بروید (اولگا) را خواهید دید .

وقتی ایگور بخانه خود مراجعت کرد هنوز تحت تاثیر وحشتی



بود که در اطاق آن پنج نفر بوی دست داد زیرا بعد از اینکه رئیس از او پرسید که آیا درخواست جواز اقامت کرده‌اید؟ یکی از آن پنج نفر دست خود را دراز کرده بود که شناسنامه موقتی وی را ببیند چون او شناسنامه موقتی نداشت در اولین برخورد با آن پنج نفر که از وجوه روس های سفید بودند دروغگو در میامد و دیگر بوی عثمان نمی‌کردند و محال بود که بتواند بعد، اولگا را ملاقات نماید.

اما کلام رئیس او را نجات داد و دیگر کسی از او شناسنامه موقتی نجواست معینا ایگور نزد نفس خود شرمنده بود.

چرا خویش را با اسم فتودور که نام ساختگی است سفری کرده زیرا اگر روابط دوستانه او با اولگا توسعه بهم برسانند روزی خواهد آمد که دختر جوان متوجه خواهد شد که اسم واقعی او فتودور نیست بلکه ایگور است.

باین که ایگور با اسم مستعار خود را معرفی کرد میدانست که نام او را چند نفر یا مؤسسه میدانند.

یکی از آنها وابسته دریائی سفارت شوروی در پاریس است.

دیگری اطلاعات امریکا بنام ( آژانس مرکزی اطلاعات ) که می‌دند زیر دریائی شماره ۳۰۷ غرق شده و اخیراً بر اثر گزارش رکن دوم ستاد ارتش و نیروی دریائی فرانسه مطلع گردیده که یکی از سر نشینان این زیر دریائی زنده است و با نشانی هائی که از او در دست دارند ( آژانس مرکزی اطلاعات ) امریکا نوری می‌فهمد که مرد زنده

ایگور میباشد.

موسسه دیگر سازمان اطلاعات انگلستان (انتلیجنس سرویس) است که آن هم با کمک فرانسوی ها و امریکائی ها به هویت او پی برده یا خواهد برد.

بنا بر این بعد از سه سازمان اطلاعات فرانسه و انگلستان و امریکا خواهند کوشید که وی را دستگیر نمایند و سازمان اطلاعات شوروی هم در صدد بر نیامد که او را دستگیر یا معدوم کند که بدست دیگران نیفتد و اسرار را بروز بدهد و او باید از بقیه عمر خود تا میتواند استفاده نماید زیرا بنظر میرسد که روزهای عمر او معدود است.

## فصل پنجم

روز بعد، یکشنبه بود و (ایگور) در کاراژ کار نمی‌کرد و تصمیم گرفت که در آن روز برود رستوران را پیدا کند و بزودی آن را یافت و دید که یکی از رستوران‌های شیک می‌باشد و بار رستوران‌های عادی روسی‌های سفید فرق دارد.

اما رستوران بسته بود (ایگور) حدس زد که بمناسبت روز یکشنبه والدین (اولگا) و خود دختر به کلیسا رفته‌اند.

ایگور به کلیسای روسی‌های سفید رفت ولی اولگا را در آنجا نیافت و در عوض، هنگام خروج از کلیسا، سینه به سینه با (نیکی‌تا) یعنی همان جوان روسی که شب قبل میخواست با وی نزاع کند برخورد نمود.

جوان نظری شرر بار به ایگور انداخت ولی دور شد. ایگور حدس زد که جوان مزبور عاشق اولگا می‌باشد زیرا اولگا دختری بود زیبا



و جوانان فریفته وی میشدند اما نمیدانست که مناسبات اولگا و آن جوان چگونه است و آیا فقط آشنا هستند یا اینکه جوان مزبور نامزد اوست .

با این که دلیلی برای تأیید یا تکذیب این فرض نداشت حس میکرد که اولگا نامزد آن جوان نیست و فقط با هم دوست هستند .

ایگور از آن آن جوان بیمی نداشت بلکه بیشتر از روحیه والدین اولگامیترسید برای اینکه والدین دختر جوان بظاهر ثروتمند بودند در صورتی که ایگور چیزی نداشت ولی بعد از فرا گرفتن زبان فرانسوی میتواند شغلی خوب بدست بیاورد و درآمد کافی داشته باشد زیرا مهندس و متخصص برق و الکترون بود و میدانست که دیپلم های عالی روسی در فرانسه و سایر کشورهای دنیا برسمیت شناخته میشوند .

ایگور مثل تمام عشاق جوان فکر میکرد که چون او دختری را دوست میداشت هیچ چیز نمیتواند مانع از رسیدن وی به اولگا شود . جوان روسی با این که دید که رستوران بسته است به تصور این که شاید اولگا و والدین او در طبقه فوقانی رستوران سکونت دارند پیش از ده مرتبه در خیابان از مقابل رستوران ولیعهد گذشت که شاید اولگارا هنگام خروج از خانه ، یا دخول به آن ببیند یا جلوی یکی از پنجره ها مشاهده کند .

ولی تاظهر او را ندید و نظر باین که دل از خانه اولگانمیکند اناهار را در یکی از رستورانهای مجاور صرف کرد و مبلغی پرداخت و

وقتی موجودی پول خود را از نظر گذرانید دید به مناسبت و لخر جی شب گذشته و نهار امروز، بقیه ایام هفته، تا موقع دریافت مزد، باید نان و پنیر بخورد و مانند موقعی که لباس نخریده بود با ساده ترین غذا بسازد. بعد از اینکه نهار خورد بر گشت و در يك میدان كوچك، نزد يك رستوران و ليعهد روی نیمکت عمومی نشست چون میدانست از آنجا که نشسته میتواند رستوران والدین اولگا را تحت نظر بگیرد. بمناسبت این که شب قبل در اطاق خود درست نخوابیده بود، شروع به چرت زدن کرد و يك مرتبه صدای زنی وی را از خواب بیدار نمود زن گفت آقا روز شما بخیر!

ایگور از جاجست و چشمش به اولگا افتاد و همین که او را دید از فرط خجالت سرخ شد.

زیرا در پاریس، کسانی که روی نیمکت های عمومی خیابانها چرت میزنند، ولگردانی هستند که شب جائی برای خوابیدن ندارند، و روز از نیمکت های عمومی استفاده مینمایند تا خستگی بدن را رفع کنند.

ایگور فکر کرده که اولگا لابد او را در شمار ولگردی محسوب میکند زیرا يك مرد حسابی، روز روی نیمکت های عمومی چرت نمیزند، دختر جوان دید که (ایگور) سرخ شد و گفت آقا من وقتی شما را در اینجا دیدم بخود گفتم که باید از کل هائی که دیشب بمن دادید تشکر نمایم.

(ایگور) دید که که (اولگا) زیباتر از شب قبل است زیرا شب پیش دختر جوان لباس دختران روستائی روسیه را در برداشت و زیبائی وی در آن لباس بخوبی جلب توجه نمیکرد .

ولی در آن موقع نیم تنه و دامن پوشیده بود و جوان تر و شاداب تر بنظر میرسید .

ایگور در جواب اولگا گفت مادموازل از من تشکر نکنید زیرا من وقتی شما را دیدم و آواز شما را شنیدم طوری بیخود شدم که اگر میتوانستم جان را هم فدایم کردم .

دختر جوان گفت چطور شد که شما اینجا هستید؟ آیا منزل شما در این محله است ایگور گفت نه مادموازل من اینجا آمدم که نزدیک شما باشم .

ایگور دست دختر جوان را بعد از دست دادن در دست خود نگاه داشت و اولگا هم دستش را از دست وی خارج نمیکرد و هر دو یکدیگر را می نگریستند و جاذبه متقابل شب پیش تجدید گردید .  
 آنگاه آن دو نفر ، بایک حرکت ، کنار هم روی نیمکت نشستند و ایگور داستان خود را که از بس نقل کرده بود از حفظ داشت بیان نمود و گفت از شوروی فرار کرده و از راه برلن و آلمان غربی خود را بفرانسه رسانیده است ایگور بعد از ورود به پاریس ، دروغ خویش را تغییر داد و نگفت که از یک کشتی بازرگانی شوروی فرار کرده بلکه گفت که از روسیه از راه آلمان گریخته ، زیرا اگر می گفت که از یک



کشتی بازرگانی روسی گریخته ام اسم کشتی را از او میپرسیدند و سؤال میکردند در کدام بندر و کدام روز گریخته و توضیحات دیگر راجع بنا خدا و جاشوان کشتی از وی میخواستند.

بعد اسم خود را بر زبان آورد و اظهار نمود که مهندس برق و الکترون می باشد و تازه وارد فرانسه شده و شروع بکار کرده است.

ایگورو اولگا فقط راجع بخود صحبت کردند و از مسائل سیاسی

چیزی بر زبان نیاوردند زیرا وقتی دو نفر یکدیگر را دوست می-

دارند هیچ يك از مسائل دنیا در نظرشان اهمیت ندارد و از آن گذشته

در جرگه روسیهای سفید در پاریس بحث در مسائل سیاسی، و اختلاف

بین کمونیستها و دول مغرب زمین، يك موضوع کهنه محسوب میشود

و هرگز روسیهای سفید در این باره بحث نمی کردند.

آنگاه اولگا گفت والدین من هم میل دارند که شمارا ببینند و

از شما تشکر کنند و آیا ممکن است که فردا شب برستوران ما بیائید.

ایگورو که از این دعوت بسیار خوشوقت شده بود پرسید در چه

ساعت بیایم که مصدع نباشم. دختر جوان گفت والدین من چون باید

رستوران را اداره کنند تا ساعت یازده مشغول هستند ولی بعد از آن

رستوران خلوت و تعطیل میشود و اگر شما ساعت یازده بیائید بهتر

میباشد.

ایگورو گفت من با کمال میل خواهم آمد زیرا میدانم که شمارا

خواهم دید.

## لرزه وحشت

در این موقع يك اتومبیل که سه نفر در آن نشسته بودند، کنار آنها توقف کرد و یکی از آن سه نفر گفت اولگا مگر تو دیوانه شده‌ای ؟ ...

برای چه این جا نشسته‌ای ؟

ایگور دید کسی که دیشب میخواست باوی نزاع کند و دختر جوان گفت من که از اینجا میگذشتم بر حسب تصادف این آقا را دیدم و چون پدرم گفته بود که از ایشان تشکر کنم خواستم که تشکر پدرم را باین آقا ابلاغ نمایم .

جوان مزبور گفت مگر قرار نبود که تو امروز با ما به سینما بیائی و مگر نگفتی مقابل درب سینما منتظر باشیم و ما نیم ساعت منتظر شدیم و تو نیامدی .

اولگا بالحنی تند گفت نیکی تا خشونت را کنار بگذارد و بعد رو بطرف ایگور نمود و گفت آقا ایشان پسر عموی من هستند و سال قبل فارغ التحصیل دوره متوسطه شدند. نیکی تا که از غضب، ارغوانی شده بود بعد از این معرفی با سر اشاره ای به ایگور کرد و دختر جوان دو نفر دیگر را که بانیکی تا بودند معرفی نمود .

ولی آنها به ایگور دست دادند اولگا نظری به ساعت خود انداخت و گفت آه . . . سه و ربع بعد از ظهر است .

نیکی تا گفت اشتباه میکنی سه ساعت ونیم بعد از ظهر میباشد و تو امروز نیم ساعت ما را در حال انتظار گذاشتی بیابرویم .

دختر جوان خطاب به ایگور گفت فتودور از این کسه شما را ترك می کنم معذرت میخوام ولی فردا شب ساعت یازده منتظرم آیا میائید یا نه ؟

ایگور گفت مادموازل با کمال میل خواهم آمد .

بعد اولگا سوار اتومبیل شد و با اتفاق آن سه جوان به سینما رفت . بعد از رفتن او ، ایگور از فرط خرسندی میخواست بر خیزد و همانجا در وسط میدان عمومی بر قصد زیرا بدون تردید اولگا او را دوست میداشت و در غیر این صورت در حضور آن سه جوان ، او را به رستوران والدین خود دعوت نمی نمود و بنام فتودور بدون عنوان آقا ، طرف خطاب قرار نمیداد .

و وقتی يك دختر جوان مردی را به والدین خود معرفی می کند ، معنایش این است که وی را دوست میدارد با این که ایگور از نام فتودور نفرت داشت ، چون آنروز اسم مزبور را از دهان اولگا شنید فکر کرد که میتواند با این نام کنار بیاید زیرا هر چه از دهان (اولگا) خارج گردد زیبا می شود .

روز بعد هنگام ظهر که (ایگور) ساعتی برای صرف ناهار فراغت داشت تصمیم گرفت که به مغازه يك عکاس برود و درخواست کند که چهار قطعه عکس شش در چهار ، او تهیه کنند تا از اداره پلیس تقاضای صدور جواز اقامت نماید .

تا آنروز (ایگور) این اقدام را نکرده بود .



## لرزه وحشت

زیرا میدانست که خطوط انگشت او را ثبت خواهند کرد و وی نمیخواست که خطوط انگشت وی که بطور حتم از بندر (روشل) به پاریس فرستاده شده با خطوطی که در پاریس از او برداشته‌اند تطبیق گردد.

اما بعد از گذشتن چند هفته خطر تطبیق خطوط انگشت تقریباً از بین میرفت زیرا خطوطی که از بندر (روشل) فرستاده شده بود به بایگانی ارسال میگردید.

از مسئله خطوط انگشت گذشته (ایگور) تا آن موقع نمیتوانست که خود را به اداره پلیس معرفی کند و جواز اقامت بخواهد زیرا درخواست جواز اقامت از پلیس فرانسه اینطور معنی میداد که وی از شوروی گریخته است و (ایگور) میل نداشت که خویش را فراری بداند ولی بعد از اینکه (اولگا) از او دعوت کرد که نزد والدین وی برود (ایگور) فهمید چاره‌ای ندارد جز این که در خواست جواز اقامت کند.

زیرا بدون تردید والدین (اولگا) جواز اقامت او را مطالبه میکردند که بدانند وی که عاشق دختر آنها شده کیست.

(ایگور) روز یکشنبه پس از این که بخانه خود مراجعت کرد بخود گفت:

من نباید خود را يك فراری از روسیه بدانم زیرا فراری کسی است که بتواند در کشوری زندگی کند و از آنجا بگریزد.

ولی من قادر به زندگی کردن در روسیه نیستم زیرا به محض اینکه  
به شوروی برگردم مرا تیر باران خواهند کرد .  
اکنون دو خطر مرا تهدید میکند یکی خطر شوروی و دیگری  
خطر فرانسه و آمریکا .

اگر بشوروی برگردم بطور حتم کشته خواهم شد .  
ولی اگر در فرانسه باشم امیدواری هست که زنده بمانم .  
از بین این دو خطر ، اقامت در فرانسه و خامتی کمتر دارد و از  
آن گذشته ، ( اولگا ) در فرانسه است و من چون او را دوست میدارم  
نمیتوانم از این جا بروم .

و چون میخواهم با او ازدواج کنم ناگزیر جواز اقامت می خواهم .  
و آنکهی در دنیا ، هیچ وضع ابدی نیست و شاید بعد از اینکه با  
( اولگا ) ازدواج کردم و چند سال گذشت دولت شوروی موافقت کند که  
من به روسیه مراجعت نمایم .

یعنی شاید من بتوانم بدولت شوروی بفرمانم که قتل این دونفر  
ناشی از سهو بوده ، و چون پلیس فرانسه و امریکا مرا تعقیب میکردند  
وقتی من آن دونفر را مشاهده کردم و دیدم که هفت تیر بطرف من  
کشیدند فکر کردم لابد پلیس فرانسه یا امریکا میباشند و آنها را به  
قتل رسانیدم .

البته آن دونفر بطرف ( ایگور ) هفت تیر نکشیده بودند ولی  
جوان روسی می توانست که این موضوع را جمع کند .

شاید هم بعد از چند سال دولت شوروی ، فرمان عفو عمومی صادر کند ، و تمام جنایتکاران سیاسی را ببخشد و اجازه بدهد که بروسیه برگردند.

و بفرض اینکه هیچ يك از این وقایع مساعد اتفاق نیفتد بازوی چاره ندارد جز این که برود و از اداره پلیس فرانسه درخواست جواز اقامت کند و گرنه والدین (اولگا) اجازه نمیدهند که وی با دخترشان معاشرت نماید تا چه رسد باینکه درخواست او را برای ازدواج بپذیرند. این بود که ظهر روز بعد . بطوری که گفته شد، ایگور در صدد برآمد که بیک عکاس مراجعه کند ، و بخواهد که چهار قطعه عکس برایش تهیه نماید .

(ایگور) بمناسبت اینکه در کاراژ روسی های سفیدکار میگرد عکاس مزبور را که يك ارمنی سفیدموسوم بگریگوریان بوده می شناخت. گریگوریان ارمنی هم جزو مهاجرین روسی بشمار میآمد و با این که مردی بد اخلاق بود روسیهای سفید هر وقت میخواستند عکس بیندازند باو مراجعه میکردند تا اینکه پولشان بهجیب يك عکاس فرانسوی نرود و بدین ترتیب بهم کمک می نمودند .

گریگوریان بعد از این که عکس از (ایگور) برداشت باو گفت که صبح روز دیگر ، چهار قطعه عکس بوی تحویل خواهد داد. عصر آن روز (ایگور) بعد از خاتمه کار و مراجعت بمنزل شست و شو کرد و با يك اتوی برقی که از همسایه خویش بامانت گرفت لباس



خود را اتو زدو در ساعت دوونیم بعدازظهر با راه آهن زیرزمینی عازم رستوران ولیعهد گردیدو بعدازخروج از ایستگاه راه آهن زیرزمینی طوری براه افتاد که درست در ساعت یازده وارد رستوران شود .  
 (ایگور) میدانست که این ملاقات اول ، با والدین (اولگا) ، از لحاظ او اهمیت دارد چون اگر تأثیری نیکودر والدین دختر جوان نکند ممکن است که آنها مانع از این شوند که (اولگا) باوی معاشرت نماید .

در فاصله شصت یا هفتاد متری رستوران ولیعهد ، هنگامی که (ایگور) با قدم های آهسته ، از پیاده روی خیابان عبور می کرد یک مرتبه دو نفر باو حمله ور شدند و چون حمله آنها غیر منتظره بود توانستند که وی را از خیابان وارد یک پاساژ کوچک که در آن موقع کسی در آن دیده نمی شد بنمایند و چون دو نفر دیگر هم از عقب بکمک دو نفر مزبور رسیدند (ایگور) متوجه شد که مقاومت فایده ندارد .

شخصی از عقب او بزبان روسی گفت :

قبل از اینکه استخوان های این مرد را بشکنیم خوب است که قدری صحبت نمائیم (ایگور) این صدارا شناخت و دانست که وی (نیکیتا) پسر عموی (اولگا) می باشد و تقریباً خوشحال گردید چون او تصور میکرد ، کسانی که باو حمله ور شده اند عمال دولت شوروی هستند در صورتی که صدای (نیکیتا) ثابت میکرد که جوان حسود برای گرفتن یک انتقام عشقی باو حمله ور شده و (ایگور) این موضوع را

کوچکتر از آن میدانست که نگران گردد و گفت بچه‌ها مرا رها کنید برای اینکه من باشخصی وعده ملاقات دارم و امشب در ساعت یازده باید او را ببینم و از امشب گذشته ، هر موقع که بخواهید حاضرم که با شما مذاکره کنم .

یکی از آن چهار نفر دست (ایگور) را گرفته بودومی پیچانید و می گفت آیا میخواهید که دست او را بشکنم ؟

(نیکیتا) گفت نه . . . صبر کن من میخواهم با این مرد حرف بزنم و از او پرسید تو از کجا آمده‌ای و چرا تا امروز این جا نبودی و يك مرتبه سبز شدی نكند که از يك اسپوتينك (قمر مصنوعی شوروی- مترجم ) افتاده باشی .

(ایگور) گفت من از روسیه فرار کردم و از راه آلمان گریختم و بفرانسه آمدم .

(نیکیتا) پرسید چه موقع وارد فرانسه شدی ؟

ایگور گفت تقریباً سه هفته قبل (نیکیتا) پرسید آیا می توانی ثابت کنی که از روسیه فرار کردی ؟

(ایگور) گفت نه . من نمیتوانم این موضوع را ثابت کنم (نیکیتا) گفت تو ، تا وقتی ثابت نکنی که از روسیه فرار کردی ما تو را يك جاسوس دولت شوروی میدانیم و فکر می کنیم که تو را باین جا فرستاده اند تا این که جاسوس روسی های سفید باشی .

(ایگور) گفت اگر دولت شوروی بخواهد جاسوسی را بفرانسه

بفرستد که مراقب روسیه‌های سفید باشد مردی را انتخاب می‌نماید که زبان فرانسوی بداند.

نیکی تا يك سیلی محکم بصورت ایگور نواخت .

یکی از جوانهای روسی که دست ایگور را گرفته بود طوری آن را پیچ داد که ناله ایگور بلند شد و گفت ای بچه‌های کثیف و دیوانه مرا رها کنید از من چه میخواهید .

چون درد دست سبب شد که ایگور سر را خم کرد، جیب بغل نیم تنه او مقابل چشم نیکی تا فرار گرفت و وی دست دراز نمود و کیف بغلی ایگور را از جیب وی بیرون آورد و دو قدم از دیگران دور شد و مقابل چراغ برق پاساژ کیف را گشود و گفت وه... وه... این عکس اولگا است... آه... ای پست فطرت... تو عکس اولگارا هم از او گرفته بودی .

ندای حیرت نیکی تا سبب شد که رفقای او ، لحظه‌ای دست از ایگور برداشتند .

و وی که متوجه شد کسی مواظبش نیست ، مانند گلوله‌ای که از دهانه توپ خارج شود، با سر بطرف نیکی تا پرید .

نیکی تا طوری مشغول دیدن عکس بود که هیچ توجه به ایگور نداشت و نمیدانست که او حمله کرده ، و طوری سر ایگور بسینه‌اش خورد که بطرف دیوار پرتاب شد و بزمین افتاد و عکس اولگا و کیف بغلی از دستش خارج گردید و ایگور عکس اولگا را ربود و در جیب



## لرزه وحشت

نیم تنه نهاد و کیف را هم در جیب بغل جا داد و آنگاه پشت به دیوار ،  
خطاب بآن سه نفر بانك زده اينك اگر قصد نزاع دارید بیائید و بشما  
اطمینان میدهیم که هر سه را خواهیم کشت .

ولی آن سه نفر تکان نخوردند و ایگور متعجب بود چرا حرکت  
نمیکنند چون انتظار نداشت که تهدید وی ، این اندازه در آن سه نفر  
اثر نماید .

يك وقت صدای ترمز دو چرخه پائی بگوش او رسید و دید دو  
پاسبان از دو چرخه فرود آمدند و هفت تیرهای خود را بطرف جوان-  
های روسی گرفتند و گفتند هر کس تکان بخورد کشته خواهد شد و  
پاسبانی که فربه بنظر میرسید با تمسخر افزود :

يك كارو كسب خوب پیش گرفته اید زیرا در خیابان کیف بغلی  
مردم را بزور از آنها میربائید و نمیتوانید انکار کنید زیرا ما که آن  
طرف خیابان بودیم به چشم خود دیدیم که شما کیف این مرد را از جیبش  
بیرون آوردید .

یکی از جوانها گفت آقای پاسبان این طور نیست و ما کیف  
کسی را نربودیم بلکه مناقشه میکردیم .

یکی از پاسبانها چراغ برق جیبی خود را متوجه ایگور کرد و  
گفت آقا ، کیف شما را ربودند آیا این طور نیست ؟  
ایگور گفت نه . . . نه . . . جوانی که با پاسبان صحبت میکرد

گفت آقا این مرد روسی است و زبان فرانسوی نمیداند و ما همه روسی

هستیم و فقط نزاع می‌کردیم و موضوع سرقت در بین نبود پاسبان فربه خطاب به جوان‌های روسی گفت باید به کلانتری برویم و چون نیکی تا از جا برمی‌خاست از او پرسید آیا می‌توانید راه بروید؟

نیکی تا گفت بلی. پاسبان خطاب به ایگور گفت شما هم برای این که شکایت کنید باید به کلانتری بیایید لیکن پس از این که شکایت کردید می‌توانید برگردید و من خود گزارش می‌دهم که کیف شما را ربودند زیرا دیدم که کیف شما را از جیب بغل بیرون آوردند.

ایگور که چند کلمه زبان فرانسوی را بر اثر تحصیل نزد خود و مکالمه با این و آن فرا گرفته بود گفت آقای پاسبان خواهش می‌کنم شما بروید زیرا ما باریک‌دیگر دوست هستیم و این‌ها کیف بغلی ما را ربودند بلکه فقط یک اختلاف نظر بوجود آمد.

دو پاسبان وقتی این حرف را شنیدند تبسم کردند و گفتند بسیار خوب، حالا که شما شکایتی ندارید ما هم این‌ها را مورد تعقیب قرار نمی‌دهیم. آن گاه خطاب به جوانان روسی گفت:

این جا پاسگاه ما است و ما نمی‌توانیم قبول کنیم که این اعمال تکرار شود و مواظب باشید که بعد از این تکرار ننمائید و برای مزید اطمینان من اسامی شما را یادداشت می‌کنم اوراق هویت خود را ارائه بدهید.

یکی از پاسبانان در حالی که هفت تیر خود را در دست داشت روبروی جوان‌های ایستاد و پاسبان دیگر کتابچه‌ای را از جیب خود بیرون

آورده شروع بنوشتن اسامی جوانها کرد .

ایگور دوچار محظوری شده بود که پیش بینی آنرا نمیکرد .

اگر گذرنامه خود را که سفارت شوروی در پاریس با اسم (فتودور)

برای او صادر کرده از کیف بیرون می آورد و بیاسبان ارائه میداد

جوانهای روسی که آنجا بودند میفهمیدند که وی دارای گذرنامه روسی

است یعنی کمونیست میباشد و در نتیجه مناسبات وی با ( اولگا )

برهم میخورد .

اگر به پاسبان می گفت که جواز اقامت ندارد پاسبان او را به

کالانتیری میبرد .

در کالانتیری ایگور به مناسبت عدم حضور جوانهای روسی میتواندست

گذر نامه خود را نشان بدهد .

ولی صاحب منصب کالانتیری ظنین میشدومی گفت شما گذرنامه

داشتید چرا بیاسبان ارائه ندادید و در صدد برمیآید که از سفارت شوروی

بپرسد که گذر نامه مزبور درست است یا نه ؟

آنوقت سفارت شوروی میفهمید که ایگور فراری در پاریس است

و او را شاید در همین امشب به قتل میرسانند .

بالاخره گذرنامه خود را به پاسبان ارائه داد و خود را امیدوار

کرد که شاید پاسبان فقط اسم او را بنویسد و گذرنامه را پس بدهد

یعنی چیزی نگویید تا دیگران نفهمند که يك گذرنامه شوروی در

دست اوست .



ولی به محض این که گذرنامه را بدست پاسبان داد و وی پاسپورت را گشود و حیرت زده گفت آه... آه... معلوم میشود که شما جزو رفقای خود نیستید زیرا این گذرنامه نشان میدهد که شما عضو سفارت شوروی در پاریس می باشید.

آنچه نباید اتفاق بیفتد وقوع یافت (نیکی تا) و رفقای او وقتی این حرف را شنیدند از حیرت دهانشان بازماند و چون ایگور سکوت کرده بود پاسبان گفت معذرت میخواهم، من فراموش کردم که شما زبان فرانسوی نمیدانید.

(نیکی تا) بامسرت و پیروزی بزبان روسی بدیگران اظهار کرد دیدید بشما گفتم این مرد جاسوس کمونیست هاست و او را فرستاده اند که مواظب ما باشد.

پاسبان فربه دیگر چیزی نگفت گذرنامه ایگور را بوی داد و اظهار نمود این مرتبه ما بمناسبت این که شما شاکی نداشتید صرف نظر کردیم ولی امیدواریم که مرتبه دیگر این عمل تجدید نشود و اینک پی کار خود بروید ولی باهم حرکت نکنید روسی های سفید از یک طرف بروند و روسی های قرمز از طرف دیگر.

چون (نیکی تا) نمیتوانست درست راه برود سه نفر دیگر بوی کمک کردند و او را بردند و ایگور هم با قدم های آهسته بر راه افتاد. بعد از رفتن آنها پاسبان فربه سیگاری از جیب بیرون آورد و بهم قطار خود گفت آیا متوجه شدی این مرد با اینکه کمونیست است و من

خود دیدم که کیف بغلی او را روسی های سفید ربودند، علیه آنها شکایت نکرد؟

پاسبان دیگر گفت برای این که اینها همه روسی هستند و میل ندارند که کسی در کارهایشان دخالت کند.

پس از این که روسیهای سفید دور شدند ایگور توقف کرد که ببیند آنها کجا میروند و مشاهده نمود که وارد رستوران ولیعهد شدند. بدین ترتیب پسر عموی اولگا که توانسته بود (جاسوس سرخ) کشف کند موفقیت حاصل کرد زیرا تردیدی وجود نداشت که بمحض ورود به رستوران این موضوع را برای اولگا و والدین وی حکایت می نمود.

ایگور کنار خیابان ایستاده خود را بدبخت و تنها میدید و فکر میکرد در هیچ دوره عمر آنطور تنها و ننگون بخت نبوده است.

چون نمیتوانست کاری بکند، راه منزل را پیش گرفت و با این که از مشروبات الکلی نفرت داشت از فرط اندوه در راه از یک عطاری ایتالیائی یک بطری عرق خریداری کرد و به منزل برد و نصف آن را نوشید که بتواند بخوابد (در پاریس دکان های عطاری ایتالیاتا بعد از نیمه شب باز است - مترجم).

صبح روز بعد وقتی از خواب برخاست به مناسبت مشروب شب گذشته حالی نداشت و ریش را تراشید و سرو صورت را شست و با خود می گفت دیشب من قصور کردم و بهتر این بود که به رستوران ولیعهد

## گرزه وحشت

بروم و در حضور همان چهار نفر ، به اولگا بگویم که اورا دوست میدارم ولی چگونه میتوانستم ثابت کنم که من يك جاسوس سرخ نیستم فقط به يك ترتیب ممکن بود که من این موضوع را ثابت نمایم و آن این که تمام اسرار خود را بروز بدهم و این هم از من ساخته نیست .

چگونه ممکن بود بگویم که من به منزل خانم (سامسو نوف) خویشاوند شما در بندر (روشل) رفتم و سبب شدم که دو نفر آنجا بیایند و او را به قتل برسانند ؟

ابر از این مطالب امکان نداشت و اگر می گفت بجای این که تبرئه شود گناهش بزرگتر جلوه مینمود .

چون والدین دختر جوان و خود اولگا تصور میکرد که وی يك جاسوس شوروی است که خود را وارد جرگه روسی های سفید کرده ، ولی بعد از این که ایگور این اعترافات را مینمود درمی یافتند که وی آدم کش نیز هست و شاید خود وی خانم (سامسونوف) را بقتل رسانیده و گناه آن را بگردن دو نفر دیگر میگذاشت .

بعد از این تفکرات ایگور متوجه شد که بهتر همین بود که شب قبل وی پس از آن واقعه برستوران ولیعهد نرفت و با اولگا مذاکره نکرد . هنگامی که ایگور روی نیمکت عمومی با اولگا صحبت میکرد دختر جوان باو گفته بود که قبل از ظهرها برای فرا گرفتن نقاشی به يك هنرستان می رود و نام و آدرس آن هنرستان را هم بر زبان آورده . ایگور قبل از ساعت ۹ صبح به خیابانی که هنرستان آنجا بود



رفت و در انتظار اولگا قدم زد .

پنج دقیقه قبل از ساعت ۹ صبح دختر جوان که يك کیف در دست داشت آمد ایگور بطرف وی رفت .

اولگا وقتی که او را دید حیرت کرد و ایگور گفت مادموازل من میخواهم چند لحظه باشما صحبت کنم .

ایگور گفت من میدانم که دیشب کسانی مرا نزد شما متهم کردند و من آمده ام که بی گناهی خود را به ثبوت برسانم .

دختر جوان گفت کسی شمارا متهم به گناهی نکرده و فقط گفته اند که شما کمونیست هستید آیا شما کمونیست بودن را گناه میدانید .

ایگور گفت من نه يك روسی سرخ هستم و نه يك روسی سفید ، بلکه مردی میباشم که شمارا دوست میدارم .

چون ایگور بلند صحبت میکرد عده ای از عابرین حیرت زده آن دونفر رامینگریستند ولی زبان آنها را که روسی بودن نمی فهمیدند:

اولگا گفت ساکت شوید مگر نمی بینید که همه ما را نگاه میکنند .

ایگور گفت من برای نگاه کردن دیگران قائل با اهمیت نیستم

و در صورت لزوم ، حاضرم وسط خیابان فریاد بزنم که شما را دوست می دارم .

اولگا گفت از من چه میخواهی .

ایگور جواب داد تقاضای من این است که در اینجا یادریکی از

کافهها چند دقیقه شما به صحبت من گوش بدهید اولگا گفت بسیار خوب

برویم و در کافه صحبت کنیم .

آن دونفر وارد یکی از کافه‌های خیابان مزبور که در آن ساعت  
بامداد خلوت بود شدند و دختر جوان کیف خود را روی یک صندلی  
گذاشت و گفت :

شما مردی هستید که شب یکشنبه یک سبد گل بمن دادید و روز یک  
شنبه سو گندیاد کردید که مراد دوست میدارید و دیشب فهمیدم که کمونیست  
و عضو سفارت شوروی هستید و آیا باز هم میخواهید چیزی بگوئید ؟  
ایگور گفت آیا شما باور کردید که من عضو سفارت شوروی  
و کمونیست هستم .

دختر جوان گفت آیا میتوانید انکار کنید که دارای پاسپورت  
دولت شوروی هستید ؟ . آیا میتوانید بگوئید که عضو سفارت شوروی  
نمیباشید ؟

ایگور گفت ولی بعد از این که من این گذرنامه را دریافت کردم،  
تغییر عقیده دادم، یعنی (من آزادی را انتخاب نمودم) و آن چه سبب گردید  
من آزادی را انتخاب کنم شما بودید .

دختر جوان گفت چطور من سبب شدم که شما تغییر عقیده بدهید.  
ایگور گفت برای این که من شما را دوست میدارم و بخاطر شما  
از روسیه گریختم و اینجا آمدم .

بعد از این حرف مرد جوان، گذرنامه خود را از جیب بیرون آورده  
و به اولگا ارائه داد و گفت این گذرنامه ایست که آشنایان شما دیدند .

## لرزه وحشت

اولگا گفت آری همین گذرنامه است .

ایگور گذرنامه را پاره کرد و پاره‌های آن را هم‌چند پاره نمود و

گفت من بعد از این نمیخواهم نه کمونیست باشم و نه عضو سفارت شوروی در پاریس .

دختر جوان از این عمل لرزید و ایگور دستش را گرفت و پرسید

آیا اینک قبول میکنید که من شما را دوست میدارم و بخاطر شما از کمونیسم صرف‌نظر کردم .

اولگا گفت اگر شما جاسوس شوروی باشید پاره کردن این گذر

نامه اهمیت ندارد برای اینکه يك گذرنامه دیگر برای شما صادر خواهند کرد .

ایگور گفت آیا میل دارید که من برای برائت خود يك دلیل دیگر

بشما ارائه بدهم ؟

اولگا پرسید چه دلیل ارائه میدهید .

جوان گفت تلفن سفارت شوروی را بگیريد و بگوئيد که فتودور

که شما در جستجوی او هستید در فلان کاراژ کار میکند و منزلش در

فلان عمارت است و فردا یا پس فردا روز یاشب ، بدن مرا بار کبار مسلسل

دستی مبدل به غر بال خواهند کرد و در روز نامه‌ها خواهند نوشت که جوانی

روسی قربانی تصفیه حساب‌های خصوصی شد .

اولگا گفت من از اوضاع دنیا اطلاع ندارم ولی چون خود روسی

هستم میدانم که دولت شوروی هرگز مزاحم يك مهاجر که از روسیه



لرزه وحشت

فرار کرده نمی‌شود مگر این که مهاجر مزبور دارای فعالیت های سیاسی باشد .

و شما اگر فعالیت سیاسی ، علیه دولت شوروی ، نداشته باشید ، کسی بشما کاری نخواهد داشت .

ایگور گفت ولی من غیر از مهاجرین عادی هستم و اگر شما مرا دوست داشته باشید ، بشما خواهم گفت چرا دولت شوروی مرا معدوم خواهد کرد .

اولگا گفت من هنوز شما را نمی‌شناسم تا شما را دوست داشته باشم . ولی وقتی دختر جوان این حرف را بزبان می‌آورد چشم های او از کنجکاوای برق میزد .

ایگور گفت من يك مهاجر عادی نیستم بلکه يك افسر نیروی دریائی شوروی بودم و گریختم ...  
و بعد از این حرف یکمرتبه ، اولگا را بسوی خود کشید و او را بوسید .

اوگا گفت آقا شما حق ندارید مرا ببوسید .

ایگور گفت چون اختیار زندگی و مرگ من در دست شماست میتوانم شما را ببوسم .

دختر جوان پرسید من شنیدم که شما عکسی از من دارید و میخواهم بدانم این عکس را از کجا آوردید ؟

ایگور عکس او را از جیب خارج کرد و مقابلش نهاد و گفت این

عکس شماست .

اولگا از مشاهده عکس مزبور خیلی حیرت کرد و گفت این عکس چند سال است پیش من است .

ایگور گفت همین عکس سبب شد که من از روسیه فرار کنم و خود را بشما برسانم ... با دیدن این عکس بود که من مثل پهلوانی افسانه‌ای که در جهان برآه افتاده تا آب حیات را کشف کند، برآه افتادم تا شمارا کشف نمایم .

شما تصور میکنید که شب يكشنبه که من شمارا در آن جشن دیدم بر حسب تصادف بشما برخورد کردم ؟

اولگا گفت شما چگونه این عکس را بدست آوردید .

ایگور گفت نمیتوانم این موضوع را بگویم اولگا پرسید برای چه ؟

ایگور گفت برای این که جان شما در معرض خطر قرار خواهد گرفت .

اولگا سکوت کرد و ایگور خواست يك مرتبه دیگر او را ببوسد ، ولی چون دید که اولگا بسیار محزون است خود داری نمود و دختر جوان گفت من خیلی میل دارم که حرف شمارا باور کنم و قبول نمایم که شما غیر از آن هستید که دیگران می گویند .

ایگور گفت اولگا حرف مرا قبول کنید و بدانید که من آنچه بشما گفتم درست است .

اولگا گفت ( فتودور ) شما باید بمن وقت بدهید که فکر کنم  
وتا وقتی فکر من تمام نشد درصدد ملاقات بامن بر نیائید .

جوان پرسید برای چه میخواهید فکر کنید ؟

اولگا گفت برای این که خود و پدر و مادرم را قائل کنم که شما  
راست می گوئید و بخاطر من حاضر شده اید که عقیده سیاسی خود را  
زیر پا بگذارید .

ایگور پرسید فکر شما چقدر طول میکشد ؟

اولگا گفت يك هفته .

ایگور گفت يك هفته ، در نظر من هفت سال جلوه خواهد کرد .  
دختر جوان گفت پس وعده ملاقات ما صبح روز شنبه ، در همین  
جا ، و همین ساعت ولی قبل از اینکه اولگا برود اجازه داد که ایگور  
او را ببوسد .

هنگامی که ایگور و دختر روسی مشغول صحبت بودند ، گارسون  
کافه به آنها نزدیک نشد که بپرسد چه میل دارند ولی بعد از این که اولگا  
رفت ، با قدم های آهسته نزدیک گردید و گفت آقا چه میل میکنید .

ایگور یکصد فرانک با و انعام داد و تا آنجا که میتواند بزربان  
فرانسوی صحبت کند گفت من میل به چیزی ندارم و از شما متشکرم که  
صحبت ما را قطع نکرده اید .

( گارسون ) گفت آقا ، ما انسان هستیم و میدانیم که وقتی دو عاشق

و معشوق به کافه می آیند نباید مزاحم آنها شد .



## لرزه وحشت

ایگور از کافه بیرون رفت و بخود گفت امروز قبل از ظهر، کار من در گاراژ از بین رفت و چون باید بطور حتم جواز اقامت دریافت کنم خوب است بروم و عکس‌های خود را از گری گوریان عکاس بگیرم و با اداره شهر بانی مراجعه نمایم تا اینکه فردا هم يك نیمه روز وقت من تلف نشود و از کار باز نمانم .

وقتی بدکان عکاسی رسید دید که درب دکان بسته است و کاغذی پشت شیشه آویخته، بزبان روسی روی آن نوشته‌اند (من برای معامله رفته‌ام عصر مراجعت خواهم کرد) .

ایگور نمیتوانست بفهمد که این نوشته چه قدر معنی دارد و چگونه اسمی است که بامسمی جور درمی‌آید زیرا (گری گوریان) رفته بود که معامله کند ، آنها هم يك معامله مفید که برای او بیش از عکاسی فایده داشت .

## فصل ششم

(گری گوریان) برآستی برای معامله رفته بود و بطوری که گفتیم معامله مزبور بیش از عکاسی سود داشت گو این که اگر عکاسی نمی کرده نمیتوانست مبادرت بآن معامله نماید .

(گری گوریان) اینطور معامله مینمود که هر دفعه که یکی از روسی ها بوی مراجعه میکرد و عکس جهت گذر نامه یا جواز اقامت میخواست (گری گوریان) علاوه بر عکسهای مشتری دو قطعه عکس دیگر چاپ می کرد و بعد بشماره ای تلفن مینمود و بوی می گفت که امروز یا فردا در فلان ساعت در فلان نقطه حضور بهم برساند .

شماره مزبور شماره تلفن موسسه ای بود که بظاهر ارتباطی با سفارت شوروی در پاریس نداشت و در فصل تا بستان پیوسته یکی از میدان های عمومی را برای میعاد تعیین می کردند و در فصل زمستان یکی از کافه ها را معین مینمودند .

(گری گوریان) در ساعت مقرر در محل میعاد حضور بهم میرسانید و اگر تابستان بود نظر باطراف میانداخت که ببینند شخصی که باید بیاید روی کدام يك از نیمك های عمومی نشسته است.

(گری گوریان) بآن نزد يك میشد و مشاهده مینمود روز نامه ای در دست دارد و گوشه روزنامه يك علامت صلیب رسم شده است و کنار آن مرد مینشست و سیگاری از جیب بیرون میآورد و می گفت آقا معذرت میخواهم شما کبریت دارید؟

مرد دیگر مانند کسی که مجبور است درخواست دیگری را اجابت کند با کسالت دست در جیب می کرد و يك قوطی کبریت بیرون میآورد و به گری گوریان میداد.

در قوطی بیش از يك یا دو چوب کبریت نبود ولی يك اسکناس ده هزار فرانکی راتا کرده و درون آن گذاشته بودند.

گری گوریان يك کبریت میزند و سیگار خود را مشتعل مینمود و هنگامی که میخواست کبریت را بآن مرد بر گرداند يك قوطی كوچك بجای قوطی کبریت بوی میداد و مرد هم قوطی مزبور را در جیب مینهاد.

بدین ترتیب گری گوریان ده هزار فرانک می گرفت و دو قطعه عکس را درون يك قوطی بآن مرد تحویل میداد و هر گاه در میدان عمومی یاد رکافه (در فصل زمستان) بیست نفر چشم بآن دو نفر می دوختند نمیتوانستند بفهمند که معامله ای انجام یافته.

بلکه می اندیشیدند که مردی از دیگری کبریت خواسته تا سیگار



خود را آتش بزند و بعد کبریت وی را پس داده است.

گری گوریان را از اینجهت برای تحویل دادن عکس ها انتخاب کرده بود که میتوانند هر روسی سفید که احتیاج به جواز اقامت یا گذرنامه داشته باشند با و مر اجمع میکنند و بدیپی است آن کس که محتاج جواز اقامت یا گذر نامه میباشد زن یا مرد بشمار میآید که تازه وارد فرانسه گردیده است.

دولت شوروی در پاریس بدین ترتیب، عکس هر روسی سفید را که وارد پایتخت فرانسه میشد بدست میآورد بدون این که برای این منظور يك سازمان بزرگ بوجود بیاورد که متحمل هزینه های گزاف شود. برای گری گوریان اینکار نه زحمت داشت و نه خرج، چون فرق نمی کرد که از يك عکس، چهار کپی چاپ کند یا شش کپی. ولی اگر هفته ای دو مهاجر جدید با و میخوردند در ماه هشتاد هزار فرانک درآمد اضافی پیدا میکرد.

گری گوریان پشت هر عکسی که تحویل میداد اسم و آدرس مشتری خود و تاریخ عکس برداری را مینوشت.

در آن روز دو قطعه عکس (ایگور) که گریگوریان او را بنام قشودورمی شناخت - بعد از اینکه تحویل داده شد مثل تمام عکس هائی از این نوع، در یکی از سرویس های وابسته به سفارت شوروی روی میز يك متخصص عکس شناسی قرار گرفت متخصص مزبور عکس ها را دید و نظری به پشت آنها انداخت و اسم (قشودور) را خواند و به چند دفتر

مراجعه کرد و بر او محقق شد که آن عکس‌ها جدید است یعنی صاحب عکس‌ها، قبل از آن، بین روسی‌های سفید نبوده و تازه وارد شده است.

بعد از آن يك قطعه کاغذ چلواری (کاغذی که مثل پارچه محکم است) به عکس چسبانید و روی آن نوشت قشودور تازه وارد است و تا این تاریخ در این سرویس سابقه ندارد و نم‌آبی روی کاغذ زد و استامپ نمود و عکس قشودور را منتقل به سرویس دیگر کرد.

در آن جا عکس قشودور را با عکس و نشانی کسانی که بتازگی از شوروی گریخته بودند تطبیق کردند که بدانند صاحب عکس آیا یکی از آنها هست یا نه؟

ولی نتوانستند که قشودور را بشناسند و آن‌ها نیز يك کاغذ چلواری به عکس چسبانیدند و نظریه خود را بروی آن نوشتند و گفتند که منتقل به سرویس وابسته دریائی شود.

سرویس وابسته دریائی عهده‌دار رسیدگی به عکس جاشوانی است که از کشتی‌های بازرگانی شوروی می‌گریزند.

زیرا، چون سفاین بازرگانی شوروی در تمام دریاها حرکت میکند، و به تمام بنادر می‌رود گاهی (ولی خیلی به ندرت) اتفاق می‌افتد که یکی از جاشوان شوروی می‌گریزد و به کشتی بازرگانی بر نمی‌گردد. این شخص، ممکن است که بعد خود را به فرانسه برساند و وارد جر که روسی‌های سفید شود و بهمین جهت وقتی عکس يك تازه وارد را بدست می‌آورند، پس از معاینه سرویس‌هایی که گفته شد برای

سرویس وابسته دریائی سفارت شوروی می فرستند تا در آن جاعکس مزبور را مورد مطالعه قرار بدهند و بدانند که آیا یکی از جاشوان فراری هست یا نه ؟

در سرویس وابسته دریائی عکس فتودور را مورد مطالعه قرار دادند و دیدند که شبیه به هیچ يك از جاشوان کشتی های بازرگانی که گریخته اند نیست و طبق مقررات اداری قبل از این که عکس را برای بایگانی بفرستند نزد رئیس خود یعنی سیروف وابسته دریائی ارسال داشتند که او ببیند و بعد در بایگانی ضبط کنند .

وقتی سیروف عکس فتودور را دید بدو چیزی نفهمید چون وی هرگز قیافه ایگور را ندیده بود که بتواند از روی قیافه وی را بشناسد . ولی همین که اسم فتودور را دید تکان خورد زیرا دانست فتودور همان است که وی برای او يك گذرنامه صادر کرد و بوسیله دو نفر از مأمورین عالی رتبه به بندر روشل فرستاد تا اینکه ایگور را به پاریس بیاورند .

سیروف عکس را نزد خود نگاه داشت و گوشی تلفن را برداشت و رويس پلیس مخصوص را گرفت تا این که دستور دستگیری ایگور را صادر نماید .

در همان روز، ایگور که نتوانسته بود قبل از ظهر برای کار کردن به کاراژ برود بعد از صرف ناهار بکاراژ رفت و مشغول کار شد .

در ساعت شش و نیم عصر، و نیم ساعت قبل از اینکه کارگاه مکانیکی



کاراژ تعطیل شود يك اتوموبیل کریسلر امریکائی مقابل کاراژ توقف کرد و مردی مسن دارای سرو وضع درخور احترام از ماشین بیرون آمد و وارد کاراژ شد و بزبان روسی به مدیر کاراژ گفت رادیوی اتوموبیل من، معیوب است و همین که ماشین قدری با سرعت حرکت میکند رادیو خش خش میکند و آیا شما در این جا کسی را دارید که بتواند رادیوی اتوموبیل را تعمیر نماید .

مدیر کاراژ گفت بلی آقا ، هایک متخصص برق داریم که برای تعمیر رادیو و تلویزیون خیلی مهارت دارد و آنگاه صدا زد فتودور... فتودور ..

ایگور آمد و مدیر کاراژ گفت این آقا میگوید که رادیوی اتوموبیل او خش خش میکند برو ببین که عیب رادیو چیست و گویا رادیوی ماشین این آقا، پارازیت میگیرد .

ایگور باتفاق آن مرد از کاراژ خارج شد، و آن مرد گفت آقا خواهش میکنم سوار شوید که این خیابان را طی کنیم و برگردیم زیرا تا ماشین حرکت نکند عیب رادیو معلوم نمیشود .

هر دو سوار شدند و راننده ماشین را برای انداختن و ایگور مشغول و ارسی رادیو شد و دید که صدای رادیو بدون عیب است و براننده گفت آقا اینکه عیبی ندارد .

راننده گفت تا وقتی ماشین آهسته حرکت میکند، عیب رادیو معلوم نمیشود ولی همین که سرعت گرفت، رادیو به خش خش درمیآید.

ایگور گفت اگر رادیوی شما، بر اثر سرعت سیر اتومبیل خش خش میکند، بدون تردید از کاسه ساچمه چرخ های اتومبیل پارازیت می گیرد .

راننده گفت اینجا خیابان شلوغ است و نمیتوان با سرعت راه پیمود آیا موافقت می کنید که بکنار رودخانه برویم و در آنجا شما رادیو را معاینه کنید .

ایگور گفت اشکالی ندارد و اتومبیل بطرف رودخانه (سن) برآید افتاد و به سرعت ماشین افزوده شد .

حواس ایگور متوجه رادیو بود و اطراف را نمیدید و توجه بر راننده نداشت و یک مرتبه راننده ترمز کرد و سر ایگور بر رادیو اصابت نمود و چشم هایش سیاه شد و تا چند لحظه نمیتوانست چیزی ببیند .

در همین لحظات دو نفر او را از جلوی اتومبیل و کنار راننده فرود آوردند و عقب اتومبیل بردند و نشانیدند و دهانش را بوسیله نوار چسب دار بستند .

وقتی ایگور حواس عادی پیدا کرد یکی از آن دو نفر بزبان روسی گفت (فتودور) ما پلیس امنیت شوروی هستیم و شنیدیم تو یک جاشوی روسی میباشی و از کشتی خود فرار کرده ای و بجای این که بعد از ورود به پاریس، خود را بما معرفی کنی، در این شهر بعیش و نوش پرداختی .

ایگور متوجه شد که مباحثه کردن با اشخاص که فقط مأمور اجرا هستند بدون فایده است و اظهار آنها مبنی بر این که وی جاشوی کشتی

## لرزه وحشت

بازرگانی میباید نشان میدهد که از هویت وی اطلاعی ندارند .  
شخصی که حرف میزد باز گفت ما بدو شکل میتوانیم تو را با خود  
ببریم یکی این که با این باتون لاستیکی که می بینی (باتون را نشان داد)  
بر فرق تو بکوبیم و تو بیهوش شوی و در حال بیهوشی تو را بمقصد برسانیم  
تا این که فریاد نرنی .

دیگر این که بدون بیهوشی کردن تو را با خود ببریم ولی قول  
بدهی که فریاد نرنی و درصدد فرار بر نیائی .

ایگور بدهان خود اشاره کرد . یعنی دهان مرا بسته اند و نمیتوانم  
حرف بزنم و جواب بدهم .

آن مرد نوار چسب دار را از روی لب ایگور برداشت و ایگور  
گفت ازومی ندارد که باتون بر فرق من بکوبید و مرا بیهوش کنید زیرا  
من فریاد نخواهم زد .

راننده اتومبیل بدون این که دستوری دریافت کند، پس از شنیدن  
این حرف براه افتاد ایگور دید که مرده سن و شیک پوشی که او را از  
کاراژ خاج کرده بود ناپدید گردید و شخصی دیگر اتومبیل را میراند  
و یکی هم کنارش نشسته است .

آنها چهار نفر بودند و دو نفر جلوی اتومبیل قرار داشتند و دو  
نفر عقب اتومبیل ، ایگور را در وسط گرفته بودند و ایگور می فهمید  
که نخواهد توانست از آنها بگریزد .

هنوز سر ایگور بر اثر ترمز کردن راننده اول، که سبب شد سر



برادریو اصابت نماید درد می‌کرد ولی با وجود سر درده فکرش فعالیت داشت و میدانست که چهار نفر مأمورند که او را تسلیم (سیروف) وابسته دریائی نمایند و بعد از این که او را مورد استنطاقی دقیق قرار دادند بقتل خواهند رساند .

(سیروف) چون میدانست که من دو نفر از مأمورین شوروی را معدوم کرده بعد گریخته‌ام فکر می‌کند که من اسرار خود را به پلیس فرانسه و انگلستان و آمریکا فروخته‌ام چون اگر قصد خیانت نداشتم آن دو نفر را بقتل نمی‌رسانیدم و نمی‌گریختم و من هر قدر سوگند یاد کنم که چیزی نگفته‌ام و کسی از اسرار من اطلاع ندارد نخواهند پذیرفت .

در حالی که ایگور در این فکر بود در دل خطاب بخود چنین گفت: تو برای اینکه زنده بمانی فقط چندین دقیقه وقت داری چون اگر این اتومبیل بمقصد برسد تو بطور حتم کشته خواهی شد و با این که اسرار خود را حفظ کرده ای ، کسی امانت و راز داری تو را نخواهد پذیرفت .

راه نجات تو این است که در اولین چهارراه که پلیس فرانسه حضور دارد فریاد بزنی و کمک خواهی .

چون اینها جرات نمی‌کند که مقابل چشم پلیس فرانسه باتون بفرق تو بکوبند و تو را بقتل برسانند .

اگر این کار را بکنند و تو بایک ضربت باتون کشته شوی باز بهتر

از این است که به چنگ (سیروف) بیفتی زیرا بدون تحمل شکنجه جان خواهی داد و آسوده خواهی شد.

ایگور بعد از این که تصمیم گرفت که از پلیس فرانسه کمک بخواهد متوجه شد که باید در نقطه ای فریاد بزند که پلیس مقابل وی باشد و او و دیگران را ببینند. این بود که در چهار راه اول و دوم اقدامی برای نجات خود نکرد زیرا وقتی اتومبیل ایستاد بیش از ده اتومبیل مقابل او، تا چهار راه فرار داشت.

ولی در چهار راه سوم پلیس فرانسوی در سه متری وی فرار گرفته بود.

اتومبیل حامل ایگور بر اثر روشن شدن چراغ قرمز توقف کرد و ایگور يك مرتبه فریاد زد کمک کنید. مرا میکشند. مرا میکشند. راننده بمحض این که فریاد ایگور را شنید چون میدانست که پاسبان چهار راه جلو خواهد آمد و مداخله خواهد کرد برای اینکه ایگور را در ببرد، بدون توجه باین که مقابل او چراغ قرمز فرار گرفته برای افتاد و سه نفر دیگر براننده می گفتند زود برو و از این جا دور شو..

ایگور فرصت نکرد که برای مرتبه دوم فریاد بزند چون اتومبیل (کریسلر) امریکائی، برای افتاد اما هنوز از منطقه چهار راه دور نشده بود که يك کامیون پنج تونی که از سمت چپ می آمد زیر امیدانست چراغ سبز روشن است، و راه مال اوست، با شدت با اتومبیل حامل ایگور تصادم

وماشین امریکائی بطرف پیاده‌رو پرتاب گردید و سر نشینان آن، بر اثر شدت تصادم بیرون افتادند.

ایگور حس کرد که از اتومبیل اخراج گردیده و کف خیابان افتاده و خواست برخیزد و بگریزد ولی همین که سرش را تکان داد از هوش رفت.

وقتی ایگور چشم باز کرد خود را در یک اطاق آبی رنگ روی یک تخت خواب سفید یافت و حس کرد که پیشانی و سرش را بسته‌اند و وقتی تکان می‌خورد اعضای بدنش بدرد می‌آمد.

ایگور فکر کرد که تا آنجا یکی از اطاق‌های سفارت شوروی است یا این که در یکی از عمارات وابسته به سفارت شوروی در پاریس او را بستری کرده‌اند:

پنجره‌های اطاق نرده آهنی داشت و معلوم میشد که آنجا یک اطاق عادی نمیباشد.

ولی بعد چشم او بیک تابلو که بدیوار اطاق نصب نموده بودند افتاد و دید روی تابلو بزبان فرانسوی نوشته‌اند (آئین نامه بیمارستان). آنوقت متوجه شد که آنجا یک بیمارستان فرانسوی است و او از دست کسانی که وی را رار بوده بودند نجات یافته است.

ولی بعد از اینکه ایگور دریافت که رهائی یافته برای دومین مرتبه خود را از نظر معنوی محکوم دید و بخویش گفت.

من گناهکار هستم زیرا بوظیفه خود عمل نکردم گرچه بعد از



قتل آن دو نفر در بندر (روشل) نمیتوانستم نزد (سیروف) بروم زیرا مرا توقیف مینمودند و اگر بقتل نمیرسانیدند بطور حتم به سیبری میفرستادند و در یکی از بازداشت گاههای آنجا محبوس میشدم.

ولی برای من ممکن بود که بدون این که نزد (سیروف) بروم نامه‌ای باو بنویسم و جریان غرق (۳۰۷) را شرح بدهم و بگویم که از طرف من آسوده خاطر باشد برای این که من، اسرار هاموریت زیر دریائی (۳۰۷) را بکسی بروز نداده‌ام و نخواهم داد.

ولی من اینکار را نکردم و ترسیدم که اگر نامه‌ای به سیروف بنویسم او بفهمد که من در پاریس هستم و در صدد برآیدم را دستگیر کند. از این گذشته بعد از این که من وارد پاریس شدم، پیدا کردن اولگا طوری فکر مرا مشغول کرده بود که برای کارهای دیگر، آمادگی فکری نداشتم.

ولی امروز میفهمم که سکوت من و ننوشتن نامه‌ای برای سیروف چه سهل انگاری و قصوری و خیم بوده است. زیرا از روزی که (۳۰۷) غرق شد سیروف و نیروی دریائی اتحاد جماهیر شوروی و دولت شوروی از زیر دریائی و وضع ملوان آن بدون اطلاع هستند ولی چون میدانند که ۳۰۷ اینقدر سکوت نمیکند حدس میزنند که زیر دریائی غرق شده است.

ولی بعد من از بندر روشل به سیروف تلفن کردم و خود را معرفی نمودم و او دانست که لااقل یکی از افسران ۳۰۷ زنده است و می‌تواند

بگوید چگونه آن زیر دریائی غرق شد .

و چون دریافت گذارش من برای سیروف و دولت شوروی بسیار

مهم بود دو نفر را بایک اتومبیل ببندر روشل فرستادند که مرا به

پاریس ببرند .

سیروف که منتظر ورود من به پاریس بود هر چه انتظار کشید دیدنه

من آمدم و نه آن دو نفر و بعد مطلع گردید که آن دو در ویلای خانم

سامسونوف در بندر روشل بقتل رسیده اند ولی نامی از من نیست .

اگر من بجای سیروف بودم چه فکر میکردم و چگونه قتل دو

تن از مامورین خود و ناپدید شدن ایگور راتاویل مینمودم .

واضح است که من فکر میکردم در همان موقع که مامورین من

وارد منزل خانم سامسونوف شده اند پلیس فرانسه یا امریکا برای ربودن

ایگور سر رسیده و مامورین مرا بقتل رسانیده و ایگور را برده اند .

و چون ایگور بوسیله پلیس متفقین ربوده شده تردیدی وجود

ندارد که اسرارش را از وی کشف خواهند نمود .

و اما اکنون که سیروف میدانند که من در پاریس هستم چه فکر

می کند آیا حق ندارد تصور نماید که من خائن می باشم و اسرار خود

را بروز دادم .

چون اگر من اسرار خویش را بپلیس فرانسه و امریکا بروز

نمیدادم مرا هانمیکردند .

بعد از این تفکرات ایگور به خود گفت به محض این که از این

بیمارستان خارج شدم نامه ای به وابسته دریائی خواهم نوشت و باو  
خواهم گفت من خیانت نکرده ، اسرار را بر روز نداده ام و گزارش مفصل  
غرق ۳۰۷ را برایش خواهم فرستاد .

در این وقت در باز شد و یک زن پرستار وارد کردید و بایگور گفت  
آقا حال شما خوب شد و از خطر جستید و چون هیچ جای بدن شما نشکسته  
پس از این بسرعت بهبود خواهید یافت و یکی از آقایان که عضو پلیس  
است آمده قصد دارد با شما صحبت کند خواهش میکنم که اسم خود را  
بگوئید که ما نام شما را وارد دفتر بیمارستان کنیم زیرا هنوز اسم شما  
وارد دفتر نشده است .

ایگور به محض این که اسم پلیس را شنید دانست که پلیس مزبور  
بدون شك پلیس فرانسوی است زیرا فقط پلیس فرانسوی است که میتواند  
علنی وارد يك بیمارستان فرانسوی شود و از بیماری تحقیق نماید .  
اما پلیس فرانسه بمحض این که اسم او ( نام قودور ) را شنید  
و فهمید که وی تازه وارد پاریس شده تحقیقات خود را نزد روس های  
سفید توسعه خواهد داد و چون پلیس میدانند که در قضیه قتل های منزل  
خانم سامسونوف در بندر روشل شخصی وجود داشت که ناپدید شده  
تاریخ ورود او را به پاریس با تاریخ ناپدید شدن آن شخص از ویلای مزبور  
تطبیق خواهد نمود و خواهد دانست که وی همان است که از آن ویلا  
ناپدید شد .

این بود که ایگور تصمیم گرفت خود را ال معرفی کند و مبدل به جانی



بی نام و نشان کشتی ماهی گیری شود تا این که پلیس نتواند بفهمد که وی با واقعه قتل‌های سه گانه منزل خانم (سامسونوف) مربوط بوده است .

در این لحظه پلیس نه اسم او را میدانست و نه ملیت وی را چون از ملیت وی آگاه نیست برای شناسائی او ، به روسی‌های سفید پاریس مراجعه خواهد نمود .

آیا خود او بعد از ورود به بیمارستان صحبت کرده یا نه ؟

در جواب این سؤال ایگور بخویش جواب منفی داد چون اگر او بعد از ورود به بیمارستان صحبتی کرده بود ، چون زبان فرانسوی را نمیداند و نمیتواند سلیس صحبت کند ، خانم پرستار آنطور سلیس صحبت مینمود که ایگور بتواند مفردات را بفهمد .

ایگور میدانست که وقتی به بیمارستان آورده شد در جیب او کاغذی وجود نداشته که معرف وی گردد چون یگانه کاغذی که او را معرفی میکرد پاسپورت بغلی با اسم (فئودوز) بود که ایگور در حضور اولگا در کافه پاره کرده و آنگاه پاره‌های آن را در خیابان دور ریخت . فقط عکس اولگا در جیب او وجود داشت و پلیس ممکن است با استفاده از این عکس اولگا را پیدا کنند و بعد بوسیله اولگا به هویت وی پی ببرند .

اما این کار يك روز و دو روز نیست . پیشه آنکه عکس مزبور چند سال قبل از اولگا برداشته شده و مامورین پلیس تا اسم اوگا را

ندانند از روی عکس نمیتوانند به سهولت بشناسند مگر این که عکس را در روز نامه ها چاپ کنند و بگویند که صاحب عکس خود را معرفی نماید .

يك عاشق مثل او، آنشب که الگار را در صحنه نمایش دید، وی را از روی عکس شناخت ولی قطع نظر از این که عاشق غیر از مامور پلیس است، خود او میدانست که الگار روسی سفید میباشد و خیلی احتمال داده میشود که آن شب به آن مجلس بیاید ولی پلیس نه عاشق اولگار است و نه نسبت به ملیت و مسلک سیاسی وی سابقه ذهنی دارد و در هر حال صلاح در این است که خود را لال معرفی نماید ولو بعد از چند روز که بهبود یافت مجبور شود بزبان بیاید و کسی از این واقعه حیرت نمیکند و بسیاری از مصدومین بر اثر لطمه شدید عصبی بطور موقت کریالال میشوند یا حافظه را از دست میدهند .

زن پرستار گفت آقا مگر شما نمیتوانید حرف بز نید از شما پرسیدم اسم خود را بگوئید که در دفتر بیمارستان بنویسم يك عضو پلیس آمده میخواهد با شما صحبت کند .

ایگور که تصمیم گرفته لال باشد سکوت نمود و زن پرستار وقتی دید او نمیتواند صحبت کند، مانند کسی که این وقایع در نظرش بدون اهمیت است گفت :

بسیار خوب آقا شما دانید و پلیس و خودتان جواب او را بدهید یا ندهید .

ولی زن پرستار نمیدانست که پلیس فرانسه نیامده است تا از مجروح تحقیق کند بلکه آمده تا این که وی را مورد مراقبت قرار بدهد که آن مرد نگریزد .

\*\*\*

در عصر روزی که شب قبل از آن ایگور مجروح شد پلیس فرانسه این اطلاع را بوسیله تلفن در دسترس (ژورژ) پلیس نظامی گذاشت . شب قبل يك حادثه شدید اتومبیل رانی در پاریس اتفاق افتاد و يك اتومبیل که دارای شماره سفارت شوروی بود در چهار راه به يك کامیون تصادم کرد و بر اثر این واقعه علاوه بر را کبین اتومبیل ، سه نفر از عابرین مجروح گردیدند .

با این که یکی از را کبین اتومبیل بسختی مجروح بود هیچ يك از آنها حاضر نشدند که کمک پلیس را بپذیرند و میخواستند شخصی را که از اتومبیل بخارج پرتاب گردیده ، بیهوش بود با خود ببرند .

ولی پاسبان چهار راه می گفت شنیده است که مجروح مزبور ، درخواست کمک میکرد و می گفت بمن کمک کنید زیرا قصد دارند مرا بکشند .

لیکن را کبین اتومبیل موضوع را تکذیب مینمودند و میگفتند که این طور نیست و کسی درخواست کمک نکرده است .

پاسبان شماره ۸۷۳ میگفت من بگوش خود از دهان این مرد شنیدم که وی تقاضای کمک مینمود و وضع او نشان میداد که خیلی میترسد



و نمیتوانم موافقت کنم که شما این مجروح را با خود ببرید و بعلاوه چون هنگامی که چراغ قرمز روشن بود اتومبیل شما حرکت کرد، باید قبول کنید که گناهکار هستید.

راکبین اتومبیل تصدیق کردند که راننده آنها گناهکار است و حاضرند هر نوع خسارتی را که وارد آمده جبران کنند، و طبق قانون راننده اتومبیل را در دسترس داد گاه بگذارند.

چون اتومبیل دارای شماره سفارت شوروی یعنی جزو اتومبیلهای کوردیپلوما تیک بود پاسبان بعد از این که صورت مجلسی نوشت موافقت کرد که راکبین بروندویک جرثقیل آمد و اتومبیل مصدوم را برد لیکن چون پاسبان شماره (۸۷۳) اجازه نداد که مجروح سخت رارفقایش ببرند او را بوسیله یک آمبولانس به بیمارستان منتقل کردند.

در بیمارستان غیر از چهار هزار فرانک پول نقد و عکس یک دختر زیبا چیزی از جیبهای مجروح بدست نیامد و وقتی برای استنباط هویت او به سفارت شوروی تلفن کردند جواب داده شد این شخص را نمیشناسند. از سفارت شوروی پرسیدند اگر این شخص را نمیشناسند چگونه راکبین اتومبیل میخواستند که شب قبل او را با خود ببرند.

جواب داده شد که راکبین اتومبیل چون دیدند آن مرد یکی از عابرین خیابان بوده، و بر اثر اشتباه آن ها و تصادم اتومبیل مجروح گردیده، خواستند از راه نوعی پروری او را تحت معالجه قرار بدهد.

ولی پاسبان شماره ۸۷۳ میگوید که من تردید ندارم که در آن

اتومبیل پنج نفر نشسته بودند.

ژورژ که در گوشی تلفن توضیحات را میشنید گفت با این که حادثه شب گذشته را در روز نامه خوانده‌ام اطلاع شما خیلی جالب توجه است بعد چه شد؟

پلیس گفت تا امروز ظهر اینمرد در بیمارستان بیهوش بود بطوری که پزشک می گفت ممکن است بمیرد زیرا وقتی بیهوشی يك مصدوم طولانی شود خطرناک می باشد.

از ظهر به بعد بیهوش آمد ولی نمیتوانست حرف بزند و ما چون نتوانستیم هویت او را بدست بیاوریم یکی از مأمورین خود را که همه روسی های سفید پاریس را می شناسد به بیمارستان فرستادیم.

ولی او هم نتوانست اینمرد را بشناسد و گفت یقین دارم که او جزو روسی های سفید پاریس نبوده و شاید تازه از خارج آمده است. آن گاه در صدد برآمد که از وی تحقیق کند ولی با حیرت متوجه شد که آنمرد لال است.

(ژورژ) ندائی از شکفت بر آورد و گفت آه... آیا اینمرد لال می باشد.

پلیس گفت بلی. ژورژ گفت خواهش میکنم نیم دقیقه صبر کنید و بعد کشوئی را کشود و پرونده ای را بیرون آورد که روی آن نوشته بودند: (جانی مسافر کشتی ماهی گیری).

ژورژ پرونده را ورق زد و بعضی از یادداشت ها را نگرینست و در

گوشی تلفن گفت آیا عکسی که از جیب این مرد بیرون آورده اید اکنون در دسترس شماست ؟

پلیس گفت بلی آقای ، ژورژ .

پرسید خواهش میکنم عکس را بردارید و بمن بگوئید که آیا وسعت عکس دوازده در ۹ است .

پلیس گفت بلی آقای ژورژ .

گفت آیا این عکس روی يك قطعه مقوا چسبانیده شده و عکس دختر جوانی میباشد که کیسوان خود را در دو طرف بافته روی دوش انداخته است . پلیس گفت بلی .

ژورژ پرسید خواهش میکنم عکس را برگردانید و ببینید آیا این کلمات پشت آن نوشته شده .

(عکاسخانه نادار - خیابان بوس شماره ۳۷ پاریس) .

پلیس گفت بلی آقا ، همین کلمات در پشت عکس خوانده میشود .

ژورژ گفت اکنون خواهش میکنم که گوش بدهید من چه میگویم و آن را بکار ببندید .

پلیس گفت بفرمائید .

ژورژ گفت یادداشت کنید .

اولاً علائم انگشت این مرد را ثبت نمائید و فوری برای

من بفرستید .

ثانیاً بی درنگ دو مامور را بگمارید که روز و شب مواظب این



مرد باشند و یکی از دو مامور باید پیوسته در اطاق بیمار و دیگری دم در باشد و اگر پنجره اطاقش زده آهنی ندارد ، زده بگذارید .

ثالثاً دقت کنید که هیچ کس با این بیمار تماس حاصل نکند و با وی صحبت ننماید و برایش نامه نفرستند و در نان و غذای دیگر یادداشتی بوی نرسد و نیز دقت نمائید که زده آهن پنجره را با اره یا دستگاه جوش قطع نکنند و از خارج بوسیله سنک یا توپ لاستیکی نوشته‌ای بوی نرسانند .

زیرا این مرد محور يك راز سیاسی و نظامی بزرگ است و کسانی هستند که میخواهند بهر قیمت که شده از این مرد اطلاعاتی کسب کنند و اگر این اطلاعات را بدست نیاورند ترجیح می‌دهند که وی را به قتل برسانند .

رابعاً باید مواظب باشید که این مرد خود کشی نکند و بهمین جهت است که میگویم يك مامور باهوش باید پیوسته در اطاق بیمار باشد .  
زیرا این مرد که میداند دارنده يك راز بزرگ است وقتی حس کند که گرفتار پلیس گردیده شاید در صدد خود کشی بر آید .

خامساً به محض این که این مرد معالجه شد و دانستید که میتوان وی را بزندان منتقل کرد او را بزندان ( شرش میدی ) منتقل نمائید و قبل از اینکه بزندان منتقل شود بمن اطلاع بدهید تا بشما بگویم چگونه باید با وی رفتار کرد .

پلیس گفت اطاعت میکنم ولی يك سؤال دارم و آن این که شما

چگونه متوجه شدید که پشت عکس این دختر جوان که از جیب این  
مرد بدست آمده این کلمات نوشته شده است .

ژورژ خندید و گفت دوست عزیز من این موضوع را از خانمی که  
فال قهوه میگیرد شنیده ام .

## فصل هفتم

يك هفته ديگر ايكور را كه در بيمارستان روز و شب تحت نظر بود بزندان (شرش میدی) منتقل کردند .

پس از ورود بزندان ايكور كه همچنان خود را لال جلوه میداد انتظار داشت كه او را تحت استنطاق قرار بدهند ولی يك صاحب منصب جزء باو گفت آقا آیا مرد بینام و لال شما هستید .

ايكور جوابی نداد .

صاحب منصب جزء گفت ما شما را در یکی از سرداب های این زندان جا میدهیم و يك زندان بان برای شما غذا و آشامیدنی می آورد و هر وقت تصمیم گرفتید بزبان بیائید به زندان بان خود بگوئید تا این كه ما شما را از سرداب خارج کنیم و در یکی از اطاق های خوب جا بدهیم .

آن گاه ايكور را یکی از سرداب های زندان منتقل کردند و ايكور دید در سرداب مزبور يك دوشك پر از گاه، و يك سبوی آلو میونومی كه لبه تیز



ندارد و پیر از آب است نهاده اند.

سه روز ایگور در آن سرداب بود و هر روز هنگام ظهر دو نفر برای او غذا میآوردند و سطل وی را خالی مینمودند و در سبوی آلومینومی آب میریختند و بعد از صرف غذا فاشق و ظروف را می بردند .

علاوه بر این غذای گرم که روزی يك بار باوداده میشد هر شبانه روزیك نان سفید بزرگ بوی میدادند که بتواند در سایر مواقع گرسنگی را رفع کند .

روز چهارم وقتی نان سفید را بوی دادند و در را بستند و رفتند ایگور نان را پاره کرد و دید که درون آن کاغذی وجود دارد و کاغذ را برداشت و مشاهده نمود که این کلمات بزبان روسی و با ماشین تحریر روی کاغذ وجود دارد نوشته شده است .

(آفرین ... همچنان خود را لال نشان بده .. يك شب شخصی نزد تو خواهد آمد ... این کاغذ را از بین ببر).

ایگور از در یافت آن کاغذ خیلی حیرت نکرد برای این که میدانست که وقتی يك فرد یا يك مؤسسه . سر کیسه را باز کرد و پول داد همه کار می تواند بکند تا چه رسد بر ساندیدن يك کاغذ در جوف يك نان به يك محبوس در زندان .

پول در دنیای امروز قائم مقام قدرت خدایان افسانه در دنیای قدیم شده و ماده پرستی طوری بر بشر غلبه کرده که برای تحصیل پول همه چیز را زیر پا می گذارد.

ایگور بمحض این که کاغذ را دریافت نموده دانست که کاغذ مزبور از طرف سیروف وابسته دریائی سفارت شوروی با وسائل سفارت مزبور برای او فرستاده شده : و ارسال کاغذ نشان میدهد که شورویها با او بر سر مهر آمده اند .

باید هم بر سر مهر بیایند برای این که توقیف او از طرف پلیس فرانسه و جا دادن در زندان برجسته ترین سند را از داری اوست . اگر ایگور اسرار خود، یعنی اسرار هاموریت سری خویش را بروز میداد فرانسویها او را توقیف نمیکردند و توقیف ایگور دلیل بر این میباشد که هوی امانت داشتند و اسرار را حفظ کرده است .

در نامه نوشته شده بود که شخصی خواهد آمد .

آیا این شخص برای این میآید که او را از زندان بگریزاند ؟ ایگور در جواب خود گفت نه برای این که هر گاه سفارت شوروی خواهان آزادی او بود از مجرای سیاسی اقدام میکرد و فرانسویها او را آزاد مینمودند چون دولت فرانسه حاضر است که خواهش يك دولت را برای آزاد کردن يك محبوس قبول کند .

پس این شخص نمیآید که او را آزاد کند یعنی بگریزاند .

آیا می آید که او را دلداری بدهد و بگوید که زبان خود را نگاه دار .

ایگور در جواب خود باز گفت نه زیرا این نوع مهر بانیهها و توصیهها،

در بین مردانی که اهل عمل و مبارزه هستند مرسوم نیست .

## لرزه وحشت

نه او کودک است که احتیاج بدلداری داشته باشد و نه مقامات شوروی کسانی هستند که باو یادگیری دلداری بدهند .

بنا بر این شخصی که نزد وی می آید ، برای اینست که گزارش ماموریت سری او را قبل از این که زیر دریائی ۳۰۷ غرق شود از وی دریافت کند و بداند در آن ماموریت او و دیگران چه کردند و ۳۰۷ چگونه عرق شد .

ولی پائین که ایگور این جواب را به خویش داد دو چار تردید شد برای این که فکر کرد شاید شخصی که می آید مامور است که او را بقتل برساند و از این جهت کاغذ مزبور را بوی رسانیدند که او بدون ترس آن شخص را بپذیرد و فریاد نزنند و کمک نخواهد تا این که آن شخص بتواند بدون زحمت و اشکال او را از بین ببرد .

ایگور که احتمال میداد کشته خواهد شد نمیتوانست که خود را نجات بدهد زیرا مردی بود محبوس و فاقد وسیله .

دانشمند و افسر نیروی دریائی شوروی به يك ترتیب میتواندست خود را نجات بدهد و آن این که بزبان بیاید و اسرار خود را به فرانسویها بگوید ولی ایگور مردی نبود که خیانت کند .

در شب دیگر ، در نیمه شب ایگور صدای پاشنید و گوش فراداد و فهمید که دو نفر بطرف سرداب او می آیند .

در را باز کرد و مردی که جامه دانی در دست داشت وارد گردید و نور چراغ برق جیبی خود را متوجه صورت ایگور کرد و بعد رو بر کرده انید



وبه شخصی که عقب‌وی بود بزبان فرانسوی آهسته گفت خود اوست و شما  
میتوانید بروید و ما را تنها بگذارید .

آن شخص در جواب مردی که جامه‌دان در دست داشت گفت آقا  
مواظب باشید برای این که نور چراغ از پنجره بالای سرداب به حیاط  
میتابد و دیگران می‌فهمند که در این جا چراغی روشن است .

آن مرد نور چراغ برق جیبی خود را متوجه امتدادی دیگر نمود  
که نور به حیاط نتابد و بآن مرد گفت شما بروید و ما را تنها بگذارید .

آن مرد رفت و در رابست و مردی که جامه‌دان در دست داشت  
بزبان روسی گفت .

سر گرد (ایگور - اورتیسکی) خواهشمندم که گزارش ماموریت  
خود را بدهید .

سر گرد پرسید ممکن است از شما پیرسم شما کی هستید .

آن مرد دست در جیب کرد و یک گذرنامه دیپلوماسی که به مامورین  
دیپلوماسی داده میشود از جیب بیرون آورد و نور چراغ را متوجه گذرنامه  
نمود که ایگور بتواند بخواند .

بمحض اینکه ایگور اسم سیروف و وابسته دریائی سفارت شوروی  
را در گذرنامه دید بحال خبردار ایستاد صاحب گذرنامه گفت: تنها کسی  
که در فرانسه اسم و رسم و سمت شما را میداند و اطلاع دارد که شما در  
زیر دریائی ۳۰۷ بودید من هستم و این هم دستگاہ ضبط صدا است که با خود  
آورده‌ام و خواهشمندم که بدون فوت وقت گزارش خود را بگوئید که

## لرزه وحشت

ضبط شود و شما میدانید که ما برای این که بتوانیم امشب خود را بشما برسانیم چقدر زحمت کشیدیم و پول خرج کردیم و نمیتوانیم مرتبه ای دیگر این فرصت را بدست بیاوریم .

بنا بر این شروع کنید و گزارش را بر ترتیب بگوئید یعنی از آغاز شروع کنید و به غرق زیر دریائی ختم نمائید .

ایگور گفت اطاعت میکنم و آن مرد ضبط صوت را به پریز برق سرداب که چراغ نداشت متصل کرد و ایگور چنین گفت.

افتخار دارم بشما گزارش بدهم که نتایج اقدامات مادر سواحل آمریکا از روزی که شروع شد تا وقتی که زیر دریائی ۳۰۷ غرق گردید بطور مرتب بوسیله بی سیم با اطلاع نیروی دریائی شوروی میرسیدم معذا خلاصه ای از این اقدامات از این قرار است :

بعد از این که اولین اسپوتینک (فهر مصنوعی - مترجم) شوروی بوسیله موشك بفضا فرستاده شد و آمریکائی ها در صد بر آمدند که موشك های بزرگ بفضا بفرستند زیر دریائی ۳۰۷ مأمور گردید که با همکاری زیر دریائی ۳۰۹ و ۳۱۲ مانع از پیشرفت آزمایش های آمریکاشود و چون مرکز پرتاب موشك های بزرگ آمریکا دماغه (کاناورال) میباشد لذا ۳۰۷ و ۳۰۹ و ۳۱۲ بطرف دماغه کاناورال عزیمت کردند .

۳۰۷ در تاریخ هفتم اکتبر ۱۹۵۷ در شصت و پنج میلی دماغه کاناورال مرکز پرتاب موشك های آمریکائی با ۳۰۹ و ۳۱۲ تماس گرفت و برای جلوگیری از آزمایش های آمریکا آماده شد .

ما بطور مرتب بوسیله نیروی دریائی شوروی از تاریخ پرتاب موشک‌های بزرگ آمریکا مطلع میشدیم و نیروی دریائی شوروی هم بطور مرتب بوسیله جاسوسان خود یا مطبوعات آمریکا از تاریخ پرتاب موشک‌ها مطلع می‌گردید.

زیرا مطبوعات آمریکا تاریخ پرتاب اغلب موشک‌ها را منتشر میکردند و در روز معین ۳۰۷ و ۳۰۹ و ۳۱۲ موج افکن‌های قوی خود را بطرف دماغه کاناورال متوجه مینمودند و در بالای فضای منطقه پرتاب موشک يك منطقه مغناطیسی قوی بوسیله سه دستگاه فرستنده نیرومند خود بوجود می‌آوردند.

امواجی که بوسیله زیر دریائی فرستاده میشد تا وقتی که موشک پرتاب نشده بود بالای منطقه مزبور ادامه مییافت و همین که موشک بحرکت در می‌آمد و از زمین جدا میگردد امواج مزبور بر اثر تماس با جرم فلزی موشک اثری مانند صاعقه بوجود می‌آورد و تمام لامپ‌های موشک میسوخند و قسمت‌های حساس آن از کار میافتاد.

فرمانهای خود کار موشک بر اثر سوخت لامپ‌ها و لوله‌های حساس دیگر کار نمی‌کرد و از دستورهای زمین اطاعت نمی‌کردند و موشک سرگشته و دیوانه بجای این که از خط سیر پیش بینی شده تبعیت کند کند بطرف اقیانوس میرفت و سرنگون میشد یا این که راه مکریک را پیش می‌گرفت با این که در خود ایالت فلوریدا که دماغه کاناورال در آنجاست سقوط میکرد.



فرستنده های قوی ما از نوع (هته رودین) بودند و امواج آنها وقتی موثر می شد که فاصله فرستنده با منطقه پرتاب موشك بیش از هفتاد میل نباشد.

«هته رودین یک اصطلاح فنی و مربوط به ایستگاه های فرستنده در رادیوهاست که اسم فارسی ندارد مترجم».

بر مناسبت مرافبتی که نیروی دریائی و هوائی امریکا از سواحل میگردند ما نمیتوانستیم که در تمام مواقعی که موشکی پرتاب میشود خود را بقدری بساحل نزدیک نمائیم که بتوانیم موشك ها را سرنگون کنیم و بهمین جهت متاسفانه گاهی بعضی از موشکهای آمریکا اوج میگرفت و طبق طرح پیش بینی شده به خط سیر ادامه میداد ولی هر دفعه که ما توانستیم از فاصله هفتاد میلی و کمتر امواج خود را بطرف دماغه کاناورال بفرستیم موشکهای امریکائی سرنگون شدند.

سرنگون شدن موشك های امریکائی طبق اطلاعاتی که نیروی دریائی شوروی برای ما میفرستاد خیلی لطمه به حیثیت معنوی امریکائیهها میزد و دوستان امریکا تصور میگردند دولت امریکا نخواهد توانست از حیث ساختمان و پرتاب موشك به پای دولت شوروی برسد و ما که میدیدیم اقداماتمان پیوسته قرین موفقیت میشود باشوق بیشتر بکار خود ادامه میدادیم و بعد از سقوط هر موشك گزارشی برای نیروی دریائی می فرستادیم و در ضمن یک زیر دریائی حامل سوخت و خواربار وسائل کار و ادامه زندگی ما را تجدید می کرد و این زیر دریائی هر بیست و

## لرزه وحشت

يك روز يكمرتبه خود را بما ميرسانيد و ما پيوسته براي دريافت سوخت و آذوقه از زير دريائي حمل و نقل از سواحل امريكا دور ميشديم .  
 ما اين كه هنگام تجديد سوخت و خواروبار غافل گير نشويم .  
 از ماه مارس ۱۹۵۸ مراقبت امريكائي ها در دريا و هوا زيادتر شد و  
 ما براي اين كه بتوانيم خود را به ساحل نزديك نمائيم مجبور شديم  
 زيادتر دقت كنيم .

معهدا هر دفعه كه فرصت و مقتضيات اجازه ميداد به دماغه كانا و رال  
 نزديك مي شديم و موشك هاي امريكائي را كه آماده پرواز بودند سرنگون  
 مي كرديم و فعاليت ما در ماه هاي مارس و آوريل و مه و ژوئن و ژوئيه  
 ادامه داشت .

در نهم ماه اوت ۱۹۵۸ نيروي دريائي شوروي بما اطلاع داد  
 كه دولت امريكا در نظر دارد كه روز هفدهم اوت يك موشك بطرف  
 كره ماه پرتاب كند و ما بايد بكوشيم كه موشك مزبور را سرنگون نمائيم .  
 زير دريائي ( ۳۰۹ ) براي اين كه احتياج به تعمير داشت  
 مراجعت كرده بود و ما فقط، مي توانستيم از همكاري ( ۳۱۲ ) برخوردار شويم .  
 من بعد از اين كه پيام نيروي دريائي خودمان را دريافت كردم زير  
 آب رفتم و روز بعد ( آنتن ) فرستنده بي سيم را از زير آب خارج كردم تا  
 اين كه با ( ۳۱۲ ) تماس بگيرم و بدانم آيا او هم پيام نيروي دريائي را  
 دريافت كرده است يا نه ؟

بيش از هفت روز بتاريخ پرتاب موشك امريكائي بطرف كره

ماه باقی نمانده بود وما و ۳۱۲ می باید برای سرنگون کردن موشك  
نقشه‌ای طرح کنیم و بموقع اجراء بگذاریم ۳۱۲ در جواب بما گفت  
که پیام نیروی دریائی را دریافت کرده ، و چون هوا طوفانی است  
و باران میبارد و دریا بر اثر مه تاریك می باشد ما می توانیم از زیر آب  
خارج شویم .

مقررات بحر پیمائی میگوید هر وقت در هوای طوفانی زیر دریائی  
از زیر آب خارج می شود افسران و ملوانانی که روی صحنه کار میکنند  
باید جلیقه نجات بپوشند و چون هوا طوفانی بود و من میخواستم پس از  
خروج زیر دریائی از زیر آب بصحنه بروم جلیقه نجات پوشیدم و قدم به  
صحنه زیر دریائی نهادم سرعت باد ساعتی شصت میل بود و دریا خیلی  
موج داشت و باران میبارید و مه فضای دریا را دربر گرفته بود .

من بعد از این که متوجه شدم که نمیتوان جائی را دید خواستم  
پائین بروم و دستور بدهم که زیر دریائی هم پائین برود و فقط آنتن های آن  
بیرون باشد که بتوانیم با ۳۱۲ صحبت کنیم و در این وقت يك ضربت  
فوق العاده شدید را احساس نمودم .

بطوری که بدریا پرتاب شدم و همین قدر دیدم که تنه يك کشتی  
نمایان شد و فهمیدم که يك کشتی بزیر دریائی ما تصادم کرده است و  
تصادم بقدری شدید بود که ۳۰۷ دردم غرق شد و هیچيك از کارکنان آن  
نجات نیافتند و هر گاه من روی صحنه ناو نبودم و جلیقه نجات نداشتم  
من نیز غرق میشدم .



مدت دو شبانه روز، من روی آب بودم و گرسنگی و برودت مرا بسیار ضعیف کرده بود تا اینکه کشتی ماهی گیری موسوم به هاری مرا نجات داد.

من میدانستم که اگر آمریکاییها بفهمند که يك ملوان روسی در آن حدود بوسیله يك کشتی ماهی گیری فرانسوی نجات یافته در صدد تحقیق و کنجکاوی بر می آیند و می فهمند که زیر دریائی های شوروی در آن حدود هستند و پی میبرند که برای چه زیر دریائی های ما در آنجا گردش می کنند این بود که بعد از ورود بکشتی ماهیگیری فرانسوی لباس و جلیقه نجات خود را بدریا انداختم و خویش را لال نشان دادم و تا ورود ببندر روشل حرف نزدیم که نتوانند بهویت من پی ببرند.

بعد از ورود به بندر روشل چون میدانستم که ناخدای کشتی مرا به پلیس فرانسه تسلیم خواهد کرد گریختم و در لجن بندر افتادم و نزدیک بود در لجن فرو بروم و زنی مرا نجات داد و بخانه برد و بعد من از زن خارج شدم و در بندر روشل به خازنی دیگر رفتم و از آنجا به شماتلفون کردم و درخواست کمک نمودم.

متاسفانه وقتی فرستادگان شما آمدند باهفت تیر بمن حمله ور گردیدند.

شخصی که صدای (ایگور) را ضبط میکرد در این موقع حرکت نوار را متوقف نمود و معلوم بود که نمی خواهد بقیه اظهارات ایگور ثبت شود و باو گفت.

سر کرده ایگور - اوریتسکی واقعه‌ای که در ویلای خانم سامسونوف اتفاق افتاده گرچه تاسف آور است ولی قابل اهمیت نیست و وقت من چون بسیار کم می‌باشد نمیتوانم این قسمت از گزارش شمارا بشنوم و باید بروم .

اینک درست گوش بدهید و آنچه می‌گویم عمل کنید .

ما با وسایلی که داریم شمارا از این جا آزاد خواهیم کرد . نمی‌گویم که شمارا از این جا می‌گیریم بلکه از درب ، زندان ، روز روشن ، خارج خواهیم شد .

بعد از اینکه از این جا رفتید به روسی های سفید ملحق شوید و بین آنها زندگی کنید ولی بهیچوجه در صدد بر نیائید که با ما یعنی سفارت شوروی تماس حاصل نمائید زیرا اگر با ما تماس حاصل کنید ، کنجکاوی فرانسویها و آمریکائیها تحریک خواهد شد و بزودی شمارا خواهند شناخت و خواهند دانست همان هستید که از کشتی ماهیگیری گریختند .

ایگور گفت اطاعت میکنم آن مرد گفت بهمین دلیل که نباید با ما تماس بگیرید ، نام فتودور را حفظ نمائید و از فردا در این زندان گویا شوید و حرف بزنید و بگوئید بر اثر ضربت عصبی حرف زدن را فراموش کرده بودید زیرا ضربت عصبی مرضی است که هر عارضه را میتوان بآن مربوط کرد .

مواظب باشید که بگوئید تقریباً حافظه خود را بازیافته اید .  
برای این می‌گویم تقریباً فراموش نکنید که راجع به ورود شما به

فرانسه از راه آلمان زیاد کنجکاوی نکنند و شما بتوانید بگوئید که بعضی از چیزها را بخاطر ندارید .

(ایگور) گفت آنچه میگوئید مطاع است ولی نام خود را چه کنم؟ آن مرد گفت نام خود را هم فراموش کنید و سرگرد ایگور اوریتسکی بازیردریائی ۳۰۷ غرق شد و کسی از او خبری ندارد .

بعد آن مرد با ایگور دست داد و دستگاہ ضبط صدای خود را از برق کشودواز سرداب بیرون رفت و در بسته شد .

روز بعد وقتی برای ایگور غذا آوردند وی گفت که شب گذشته بعد از یک سردرد شدید زبانش باز شد و اینک حاضر است که هر چه میخواستند از او پرسند جواب بدهد .

پس از این که غذای خود را تناول کرد او را از سرداب خارج نمودند و به دفتر زندان بردند و در آنجا تحقیقی راجع به اسم و رسم وی کردند .

او خود را با اسم « فتودور » معرفی کرد و اظهار نمود که عده‌ای از روسی‌های سفید او را می‌شناسند و هیچ نوع خلاف نکرده جز این که درخواست جواز اقامت ننموده ، برای اینکه نمیدانست که این کار ، وجوب دارد .

بعد از این اظهارات او را به حمام بردند و بعد سلمانی زندان وی را اصطلاح کرد و ایگور را در یکی از اتاق‌های خوب زندان جا دادند .

دو روز بعد در ساعت ۹ صبح ایگور را بدفتر زندان احضار کردند



و وقتی که او وارد شد ماموران زندان با حیرت او را می‌نگریستند و یکی از آنها گفت آقای فتودور شما خیلی شانس دارید برای این که معلوم شد که اظهارات شما درست بوده و گویا بین روسی‌های سفیددارای دوستانه متنفذ هستید زیرا وسائل رهائی شما را فراهم کردند و با این که شما برای درخواست جواز اقامت تأخیر کردید و این جرم است موافقت نمودند که از این جرم صرف نظر شود.

ایگور که تصور میکرد که عوضی شنیده گفت آیا من آزاد خواهم شد؟

یک افسر جزء گفت بلی آقا، شما فوری آزاد میشوید و بعد دفتر را مقابل وی نهاد و گفت اینجارا امضاء کنید و این هم کیف بغلی شما با چهار هزار فرانک پول می‌باشد و این هم عکسی است که با خود داشتید و قبل از این که خارج شوید با طاق ملاقات بروید زیرا در آنجا خانمی منتظر شماست و میخواهد شما را ملاقات کند.

ایگور گفت آه ۰۰۰۰ آیا ولگا به ملاقات من آمده است.

افسر جزء گفت من اسم او را نمیدانم ولی خانمی است محترم و گویا از روسی‌های سفید میباشد.

(در کشور فرانسه خانم‌های سالخورده را با عنوان خانم محترم میخوانند - مترجم).

ایگور هرچه فکر کرد که این خانم محترم کیست که آنقدر نسبت باوصمیمیت دارد که در زندان بملاقات او آمده نتوانست او را بشناسد تا این که وارد اطاق ملاقات گردید و چشم او بخانم سامسونوف افتاد.

## فصل هشتم

زن سالخورده وقتی ایگور را دید با محبت زیاد بطرف او آمد و گفت فتودور عزیز، اگر بدانید که از دیدار شما چقدر خوشوقت هستم. ایگور تا چند لحظه مبهوت بود و تصور میکرد که خواب میبیند زیرا وی هنگامی که در ویلای خانم سامسونوف وارد اطاق زن پیر شد و مشاهده کرد که وی کف اطاق افتاده یقین حاصل نمود که او کشته شده است.

دیدن آن زن در اطاق ملاقات زندان، اثری مانند دیدن یک مرده آنهم مرده فراموش شده که زنده شود و حرف بزند و بخندد، در او نمود و وقتی توانست چیزی بگوید گفت آه. آیا شما هستید؟ من تصور میکردم که شما ..

زن گفت آیا شما تصور میکردید که من مرده‌ام؟.. خود من هم این تصور را می‌کردم و یقین داشتم که فوت کرده‌ام ولی معلوم شد که خداوند بدست شما مرا نجات داده است.

ایگور گفت چگونه خداوند شما را بدست من نجات داده است. خانم سامسونوف گفت اگر شما نبودی و آن مرد را که بطرف من تیر

انداخت از پادر نمی آوردید او مرا بقتل میرسانید .

ایگور گفت من خود تیر او را شنیدم و فهمیدم که بطرف شما شلیک کرده و آیا ...

زن پیر حرفش را قطع کرد و گفت نه فتودور عزیز تیر او بمن اصابت نکرد بلکه بر نرده تخت خواب خورد و گمان نمی کرد من کشته شده بودم ولی بر اثر گمان کردن وقتی بمن رسید زیاد قوت نداشت .  
 مع هذا از ضربت تیر و بخصوص وحشت از حال رفتم و بقدری خون از بدنم رفت که وقتی مرا ابیمارستان بردند مقداری خون بمن تزریق نمودند .  
 ایگور گفت خانم چطور دانستید که من در زندان هستم .

زن گفت بعد از این که دو هفته در بیمارستان بودم تصمیم گرفتم که دوره نقاهت خود را در پاریس بگذرانم که هم قوای من تجدید شود و هم خویشاوندان را ببینم و پس از ورود باین جا ، در منزل دختر عموی خود که شوهرش بشما گفتم رستورانی دارد منزل کردم .

وقتی دو روز از سکونت من در آن خانه گذشت حس کردم که خویشاوندان من غمگین هستند و بخصوص اولگا فرزند دختر عمویم خیلی افسرده است و من در صد بر آمدم که بدانم علت اندوه او چیست .

آنوقت بشوخی باه گفتم من جوانی را میشناسم که تورا دوست میدارد و بهمین جهت عکس تورا که چند سال قبل بمن داده بودی از منزلم سرقت کرد .

ایگور بی اختیار گفت واه ..

زن پیر اظهار کرده اولگا فرزند دختر عموی من هم پس از این که



از مسئله سرقت عکس مطلع شد همین طور اظهار تعجب کرد و صورتش سفید شد و بعد گفت خواهش میکنم که راجع باین جوان با من صحبت نکنید برای این که این جوان يك روسی سرخ است .

گفتم اولگای عزیز این حرف رانزن زیرا من این جوان را که موسوم به قئودور است خوب میشناسم و اگر چه در گذشته سرخ بوده ولی حالا سفید شده و خودوی برای من حکایت کرد که از سرخها گریخته و میل دارد که بین سفیدها زندگی کند .

ایگور گفت خانم من نمیدانم با چه زبانی از شما تشکر کنم زیرا من الگا را دوست میدارم و چون شما دو روسی هستید میدانید که وقتی ما روسها يك نفر را دوست میداریم نسبت بوی دارای چه احساسات هستیم .

خانم سامسونوف گفت اولگا این موضوع را برای من بیان کرد و راجع بشما توضیح خواست و من گفتم چگونه شما با من آشنا شدید و بعد صحبتها کردیم و واضح است که من بعضی از نکتههای بدون اهمیت را مسکوت گذاشتم و مثلاً نگفتم که شما بسفارت شوروی در پاریس تلفن کردید .

وقتی صحبت من تمام شد اولگا بگریه درآمد و اظهار کرد که شما بر اثر يك حادثه اتومبیل رانی بشدت مجروح شدید و يك هفته در بیمارستان بودید و آن گاه شما را بزندان منتقل کردند و مثل این است که شمارا مسئول آن حادثه اتومبیل رانی میدانند .

آن وقت من به خود گفتم که نباید قئودور عزیز من در زندان بماند

وهرطوری شده، باید اورا آزاد کنم .

ایگور پرسید خانم شما چگونه توانستید که مرا آزاد کنید .

زن گفت از خود من کاری ساخته نیست و نفوذی ندارم ولی یکی از دوستان من که افسر ارتش فرانسه است حاضر شد که وسیله رهائی شما را از زندان فراهم کند .

ایگور گفت معذرت میخواهم آیا ممکن است بفرمائید این افسر که نسبت به من مساعدت کرده کیست زیرا من مکلف هستم که از اوسپاسگزاری کنم .

زن گفت اسم این افسر هس میباشد و وقتی من باو تلفن کردم گفت مطمئن باشید که او آزاد خواهد شد برای این که هیچ گناه ندارد و در حادثه اتومبیل رانی مسئول نیست و بهتر این است که خود شما فردا ساعت ۹ صبح بزندان شرش میدی بروید و او را با خویش از زندان بیرون بیاورید و من یقین دارم که قئودور از دیدار شما خوشوقت خواهد گردید .

ایگور ، مبهوت ، خانم سالخورده را مینگریست چون نمیدانست باور کند که يك افسر فرانسوی آنقدر نسبت بوی دلسوز یا نسبت به خانم سامسونوف ارادتمند باشد که محبوسی مانند او را از زندان آزاد کند و بخود گفت بدون تردید دولت شوروی برای آزادی من اقدام کرده و افسر مزبور وسیله اجرای درخواست دولت شوروی میباشد .

ایگور پرسید خانم آیا با این افسر فرانسوی سابقه آشنائی طولانی داشتید ؟ زن پیر گفت نه قئودور ، من این افسر را تا قبل از حادثه ای که برای من پیش آمد و در طی آن ، شما جان مرا نجات دادید نمیشناختم

بلکه این واقعه سبب آشنائی من با او شد و وی منی گفت روز بعد از شب حادثه بر حسب تصادف از مقابل خانه من در بندر روشل عبور می کرد و دیده که دو پاسبان مقابل در ایستاده اند و عده ای از همسایه ها چند قدم دورتر صحبت میکنند و از پاسبان ها جریان واقعه را می پرسد و حیرت زده میشود که شب قبل دو نفر به قصد سرقت وارد خانه من شده اند و اول در صدد قتل من بر می آیند ولی من کشته نمی شوم، و بعد به علتی که معلوم نیست بین آنها نزاع در می گیرد و یکی از آنها دیگری را بقتل میرساند و آنگاه انتحار میکند.

این افسر برای دیدن من به بیمارستان آمد و از آن به بعد، هر روز، برای من گل و شکلات به بیمارستان می آورد و می گفت که با عده ای از صاحب منصبان و روسای پلیس دوستی دارد و به مناسبت دوستی او با روسای پلیس بود که پلیس فرانسه، خیلی مزاحم من نشد و از من تحقیق طولانی نکرد.

ایگور پرسید که آیا شما راجع بمن هم با او صحبت کردید؟  
 زن گفت بدیهی است چون من می دانستم که شما نجات دهنده من بوده و یقین داشتم بدون حضور شما آن دو سارق مرا بقتل میرسانیدند.  
 ایگور گفت خانم شما چطور فهمیدید که من شما را نجات دادم چون وقتی من از آن خانه میرفتم یقین داشتم که شما را به قتل رسانیده اند، و اگر کوچکترین امیدی بحیات شما داشتم از آنجا نمی رفتم بلکه سعی می کردم که شما را معالجه کنم و نجات بدهم... منظورم این است که شما بکلی بیهوش بودید و نمیتوانستید بفهمید چه وقایع در آن خانه اتفاق



میافتد و در اینصورت چگونه فهمیدید که من شما را نجات دادم .  
 خانم سامسونوف گفت که این موضوع را همین صاحبمنصب که  
 گفتم بنام هس خوانده میشود برای من روشن کرد و اظهار نمود که  
 اگر شما در آن خانه نبودید من بقتل میرسیدم و می گفتم که من جان  
 خود را مدیون شما هستم .

ایگور پرسید آیا بشما نگفت که چگونه توانست بفهمد که من  
 شما را نجات داده ام ؟

خانم سامسونوف جواب داد که او چیزی بمن نگفت ولی اظهار  
 کرد که پلیس عقیده دارد که وقتی آن دو نفر وارد خانه من شدند شخصی  
 در آن خانه بوده و یکی از آن دو نفر را در اطاق من از پا در آورده است  
 و اثر کفش آنمرد بطور وضوح هنگام بالا رفتن از پله کان و فرود آمدن  
 از آن دیده میشود و جای میخهای کفش او، روی پله کان مشهود است  
 و اثر کفش کسی که از پله ها بالا رفته، و فرود آمده، غیر از اثر کفش  
 مردی است که پائین افتاده، یعنی خود کشی کرده است .

ولذا برخلاف تصور اولیه، مردی که خود کشی کرده، رفیق خود  
 را در اطاق من بقتل نرسانیده بلکه شخص ثالث، او را در اطاق من از  
 پا در آورده است .

وقتی من راجع بشما با این صاحبمنصب صحبت کردم وی گفت  
 پس شخصی که آنمرد در اطاق من محو کرده شما هستید و اگر شما نبودید  
 آنمرد بطور حتم مرا میکشت .

یکی از چیزهائی که سبب تفریح هس شد این بود که فهمید شما  
 عکس اولکا را برده اید و از من پرسید که آیا پای عکس یا پشت آن چیزی

نوشته شده یانه و من باو گفتم که اسم و آدرس عکاسخانه‌ای که عکس را انداخته پشت آن نوشته شده است و هس بمن وعده داد که اگر عکاس خانه مزبور را پیدا کند و آن عکاس، فیلم عکس اولگا را داشته باشد در خواست خواهد کرد که يك عکس دیگر از اولگا برایش چاپ نماید. ولی مثل این است که من زیاد حرف زده‌ام و شمارا که باید زودتر از این محیط کسالت آور بیرون بروید، معطل کرده‌ام... خواهش میکنم بیائید برویم و از این زندان خارج شویم زیرا ولادیمیر منتظر شماست و میخواهد شمارا ببیند.

ایگور پرسید ولادیمیر کیست.

خانم سامسونوف گفت ولادیمیر پدر اولگا و شوهر دختر عموی من میباشد.

ایگور پرسید آیا ممکن است که بعد از این حوادث ولادیمیر حاضر باشد مرا ببیند؟

زن جواب داد کدام حوادث؟

ایگور گفت همین حوادث یعنی واقعه خانه شما، و فرستادن من بزندان در پاریس.

خانم سامسونوف گفت این حوادث بهترین معرف شماست زیرا شما مرا از مرگ نجات دادید و پلیس فرانسه هم تصدیق میکند که در حادثه اتومبیل شما گناهی ندارید و گرنه شما را آزاد نمی‌کردند. ایگور که نمی‌توانست از قضایا سردر بیاورد دو چیز را نمی‌فهمید یکی این که از زندان رهائی یافته دیگر این که پدر اولگا حاضر است که او را ببیند و بنابراین وی موفق بدیدار اولگا خواهد شد و باتفاق خانم

سامسونوف از زندان خارج گردید .

\*\*\*

ژورژ وارد اطاق رئیس خود ژنرال مونیه رکن دوم ستاد ارتش فرانسه شد و گفت این است گزارشی که باید بنظر شما برسد .

ژنرال مونیه يك بسته کاغذ ماشین شده را که ژورژ مقابل او نهاد پیش کشید و شروع بخواندن کرد .

ژورژ هم سیگاری آتش ز دوروی يك صندلی راحتی نشست و بکشیدن سیگار مشغول گردید .

ژنرال مونیه هر قدر بیشتر نوشته مزبور را میخواند بر حیرتش افزوده میشد و بعد سر را بلند کرد و گفت آیا ما خدا این اطلاع درست هست ؟  
ژورژ گفت بنی آقای ژنرال در صحت ماخذ این خبر تردیدی وجود ندارد و من نوارمذاکرات ایگور اوریتسکی و سیروف وابسته دریائی سفارت شوروی را که بزبان روسی پر شده دارم و خود من این گزارشی را از روی نوار مزبور ترجمه کرده ام .

ژنرال مونیه گفت آیا سقوط موشکهای امریکائی را باید ناشی از اقدامات زیر دریائی های شوروی دانست .

ژورژ جواب داد بطوری که در گزارش مشاهده میکنید هر دفعه که زیر دریائی های شوروی میتوانند که خود را نزدیک پایگاه کاناورال که مرکز پرتاب موشکهای امریکائی است برسانند موشکهای امریکائی را ساقط می نمودند ولی وقتی از این پایگاه دور بودند نمیتوانستند کاری انجام بدهند .

ژنرال گفت آیا میتوان موشکی را بوسیله امواج ساقط کرد و آیا



موج میتواند بر نیروی يك ميليون اسب قوه كه موشك را بالا میبرد غلبه کند  
 زورژ گفت بدیهی است كه نه ، و موج توانائی جلو گیری از پرواز  
 موشك را ندارد ولی لامپها و لوله های الكترونی موشك را میسوزاند  
 و در نتیجه موشك از فرمان های زمین اطاعت نمیکنند یا از دستگاه های  
 فرمان خودكار كه در خود موشك است اطاعت نمی نماید و از خط سیری كه  
 برای آن در نظر گرفته اند منحرف و ساقط میشود .

ولی بعد از این كه ما این گزارش را برای امریكائی ها فرستادیم دیگر  
 زیر دریائی های شوروی نخواهد توانست كه موشكهای امریكائی را ساقط  
 کند و هر موشکی كه به پرواز در می آید بنحط سیری كه برای آن در نظر  
 گرفته اند ادامه میدهد .

ژنرال گفت آیا فكر می کنید كه امریكائی ها باین گزارش ترتیب  
 اثر بدهند .

زورژ گفت در بیست سال اخیر ، دو مرتبه اتفاق افتاده كه دو  
 گزارش درست از طرف دو مرجع برای دو دولت ارسال شد و هر دو مرتبه  
 دولت های توجهی بگزارش مزبور نكردند و در نتیجه محوش شدند .  
 گزارش اول را در سال ۱۹۴۰ میلادی ركن دوم ستاد ارتش بلژيك بدست  
 آورد و در آن موقع يك افسر آلمانی كه بایك هواپیما پرواز می كرد مجبور  
 شد كه در بلژيك فرود بیاید و چون مجروح گردید نتوانست كيف محتوی  
 اسناد خود را نابود كند و این كيف بدست ركن دوم ستاد ارتش بلژيك  
 افتاد و دید كه نقشه دقیق حمله هیتلر به بلژيك و فرانسه است و اسناد  
 مزبور را برای دولت فرانسه فرستاد ولی دولت فرانسه و ستاد ارتش  
 ما ، توجهی به اسناد مزبور نكرد و گفت این معمول است یا اینکه

جنبه جدی ندارد .

ولی روز دهم ماه مه سال ۱۹۴۰ ارتش هیتلر طبق همان نقشه به بلژیک و فرانسه حمله کرد .

اگر دولت و فرماندهی ارتش فرانسه بآن اسناد توجه می نمود دولت فرانسه در سال ۱۹۴۰ میلادی شکست نمیخورد و رژیم جمهوری سوم فرانسه از بین نمی رفت و آلمان مالک الرقاب اروپا نمی شد .

مرتبہ دوم در سال ۱۹۴۳ میلادی بود که یک پیشخدمت ترک بنام مستعار سیسرون در سفارت انگلستان در آنکارا برای دولت آلمان جاسوسی میکرد و هر شب از اسناد موجود در گاو صندوق سفیر کبیر انگلستان عکس بر میداشت و روز بعد تسلیم دبیر سفارت آلمان در آنکارا می نمود .

در این اسناد نقشه مفضل پیاده شدن قوای متفقین در ایتالیا و هم چنین نقشه پیاده شدن قوای امریکا و انگلستان در خاک فرانسه دیده میشود ولی دولت آلمان بعد از این که عکس اسناد مزبور را دریافت کرده اعتنائی بآن ننمود و گفت اینها ساختگی یا این که در قبال استحکامات دیوار آتلانتیک که در مغرب فرانسه بوجود آمده محو خواهند شد .

ولی سال بعد یعنی در ۱۹۴۴ میلادی دول امریکا و انگلستان در فرانسه نیرو پیاده کردند و بعد، بطرف خودخاک آلمان برآه افتادند . اگر دولت آلمان در آن موقع با اسناد مزبور توجه می کرد چون میدانست که متفقین در کجای فرانسه پیاده خواهند شد طوری آن منطقه را مستحکم می نمود که راه پیشرفت متفقین رامیبست و همه سربازان امریکائی و انگلیسی را در آنجا نابود می کرد .

عدم توجه دولت آلمان باسنادی که پیش خدمت سفیر انگلستان در دسترس دولت آلمان در جنگ دوم جهانی میگذاشت شکست خورد . ولی اکنون امریکائیا طوری از سقوط موشک های خود متأثر هستند که من بشما اطمینان میدهم که گزارش را مورد توجه قرار خواهند داد ولو فقط برای آزمایش باشد .

ژنرال گفت ولی امریکائیا منبع این گزارش را از ما خواهند خواست و خواهند گفت که این سند را از کجا بدست آوردید ؟ ژرژ گفت ما به آنها خواهیم گفت که این سند ، بوسیله یگانه باز مانده زیر دریائی ۳۰۷ شوروی بدست آمده است ژنرال گفت امریکائی ها اطلاع دارند که زیر دریائی های شوروی نزدیک سواحل امریکا حرکت می کنند و نیز میدانند که در روز دوازدهم اوت ۱۹۵۸ در دریای مقابل فلورید یکی از کشتی های آنها با چیزی تصادم کرده که با احتمال قوی يك زیر دریائی بوده ولی طوفان و تاریکی هوا مانع از این شد که کشتی مزبور بتواند تحقیق کند ، که آیا آن زیر دریائی غرق گردید یا نجات یافت .

بنا بر این اگر ما بگوئیم که یکی از کارکنان ۳۰۷ را بدست آورده ایم شاید بپذیرند که این واقعه درست است . ولی ما باید يك دلیل مثبت با امریکائی ها ارائه بدهیم که این مرد ، اطلاعات خود را ضمن بحث با او بسته دریائی سفارت شوروی در پاریس باو داده است .

ژورژ گفت ما این دلیل را ارائه خواهیم داد ژنرال اظهار کرد نوار شما که کپیۀ نوار اصلی است امریکایا را قانع نمی کند .



ژورژ گفت من نگفتم که این نوار اصلی است .  
 ژنرال گفت آفرین . آیا شما توانسته‌اید نوار اصلی مذاکرات  
 این دونفر را بدست بیاورید؟ ژورژ گفت بلی ژنرال گفت اگر این نوار  
 اصلی باشد ، بزرگترین و برجسته‌ترین اطلاع این سال ، بلکه چندسال  
 اخیر خواهد بود و بدست آوردن آن ، برای ما ، افتخار است ولی باز  
 امریکائیه‌ها ایراد خواهند گرفت و خواهند پرسید این نوار چه موقع پر  
 شده و چرا آن را پر کرده‌اند و وابسته دریائی سفارت شوروی برای  
 چه منظور باین کار دست زده و آیا میخواستند سندی از ایگور بدست  
 بیاورد؟ و اگر این قصد را داشته، قصدش چه بوده است؟

ژورژ گفت آقای ژنرال ما میتوانیم بامریکائیه‌ها بگوئیم که وابسته  
 دریائی سفارت شوروی در وضعی قرار گرفته بود که نمیتوانست خود  
 ایگور را بشوروی بفرستد و ناچار این نوار را پر کرد که صدای او را  
 بشوروی ارسال بدارد .

ژنرال گفت ما باید بامریکائی‌ها توضیح بدهیم که این نوار کجا  
 پر شده و چگونه پر شده است و اگر شما نوار را از وابسته دریائی  
 ربوده باشید بطور حتم او متوجه ناپدید شدن يك چنین سند مهم  
 خواهد کردید .

ژورژ گفت نه آقای ژنرال او متوجه نمیشود برای اینکه وابسته  
 دریائی شوروی از این گزارش اطلاع ندارد و مردی که بنام وابسته  
 دریائی سفارت شوروی در زندان شرش میدی حضور بهم رسانید من بودم .  
 ژنرال با حیرت گفت آیا شما به عنوان وابسته سفارت شوروی

بزنندان رفتید و این مرد را ملاقات کردید؟

ژورژ گفت بلی ژنرال چون من زبان روسی را خوب میدانم و  
ایگور هم هرگز وابسته دریائی سفارت شوروی را ندیده بود، و قیافه  
مراهم در تاریکی زندان مشاهده نکرده یقین حاصل نمود که من،  
وابسته دریائی سفارت شوروی هستم.

ژنرال گفت شما يك كار خارق العاده کرده اید ژورژ گفت رئیس و  
کارکنان زندان بمن کمک نمودند و من توانستم که يك سناریوی فیلم های  
هولیوود را بموقع اجراء بگذارم و اول کاغذی بزبان روسی به ایگور  
رسانیدم که وی منتظر ورود وابسته دریائی سفارت شوروی باشد و بعد  
خود با دستگاه ضبط صدا بزنندان رفتم و باو گفتم که گزارش واقعه  
غرق زیر دریائی (۳۰۷) را بدهد ولی مشروط بر اینکه جریان واقعه را  
از اول شروع کند و او هم آنچه می دانست گفت و روی نوار ضبط گردید  
و من این نوشته را از آن نوار استخراج کردم.

ژنرال گفت شما چگونه متوجه شدید که این مرد . . . این  
ایگور همان مرد لال است که شما در جستجوی او بودید.

ژورژ گفت چون گزارش واقعه ویلای خانم (سامسونوف) را بشما  
عرض کرده ام لزومی ندارد که آن را تکرار نمایم.

وقتی من بوسیله پلیس بندر (روشل) از این واقعه مطلع شدم و به  
ویلای مزبور رفتم دیدم که دو روسی در آنجا کشته شده اند و شنیدم  
که پلیس میگوید که در آن خانه غیر از خانم سامسونوف يك شخص  
دیگر بوده که وی از پله ها بالا رفته مرتکب قتل شده در جستجوی علائم  
انگشت بر آمدم و خطوط انگشت جانی لال را در آن خانه پیدا کردم.

من میدانستم که جانی بعد از اینکه با اتوموبیل از بندر روشل خارج شد با قطار آهن بانجا مراجعت نمود و پس از این که مطلع شدم که در آن خانه دو نفر را کشته دانستم که دسترسی ما با مشکل است زیرا مردی که دو نفر از هموطنان خود را بقتل میرساند مضایقه ندارد از این که ده نفر از ما را مقتول کند .

آنوقت بسراغ خانم سامسونوف که در بیمارستان بود رفتم و با او طرح دوستی ریختم من هر روز جهت این زن، گل و شو کولات ببیمارستان میبردم و با وی صحبت میکردم .

بدو اومی گفت که یک جاشوی روسی که از یک کشتی بازرگانی شوروی گریخته بمنزلش آمده و وقتی شنید که قاب عکس وی یعنی عکس اولگار ابرده است. بعد از این که مناسبات ما بهتر شد خانم سامسونوف گفت که مردی که به خانه او آمد جاشوی یک کشتی بازرگانی نیست بلکه یک افسر نیروی دریائی شوروی با اسم ایگور - اوریتسکی وابسته به ۳۰۷ است و این افسر در منزل او بوسیله تلفون با سفارت شوروی و در آنجا با وابسته نیروی دریائی صحبت کرد .

من از او پرسیدم که شما مگر مکالمه او را پای تلفن شنیدید ؟ زن گفت بلی . . . وقتی آن جوان میخواست از منزل من تلفون کند چنین نشان دادم که از اطاق خارج شده ام ولی مراجعت کردم و گوش خود را به سوراخ قندل چسبانیدم و صحبت او را شنیدم .

ژنرال پرسید آیا آن زن فهمید که برای چه بطرف او تیر انداختند؟ ژورژ گفت بلی برای اینکه خانم سامسونوف یک زن باهوش و فهیم است و وی فهمید آن دو نفر که بخانه او آمدند بدون تردید بر اثر



تلفون ایگور از طرف سفارت شوروی، ورود نمودند و مقصدشان این بود که ایگور را با خود ببرند ولی چون وجود او را مزاحم دانستند و فکر کردند که وی ایگور را شناخته در صدمه محو زن بر آمدند.

خانم سامسونوف پس از این که مطلع گردید که آن دو نفر در منزل او به قتل رسیده اند یقین حاصل کرد که ایگور آنها را کشته تا این که جان وی را نجات بدهد و نسبت باین جوان احساس حق شناسی نمود ژنرال گفت اگر این مرد این دو نفر را کشته باشد باید گفت که يك جاسوس بدون صلاحیت است زیرا يك جاسوس همکاران خود را برای حمایت از يك زن به قتل نمیرساند.

ژورژ گفت آقای ژنرال این مرد جاسوس نیست بلکه دانشمند است و افسر نیروی دریائی.

و اگر جاسوس بود برای حمایت يك زن، دو مرد را که میدانست جهت نجات وی آمده اند به قتل نمیرسانید.

امروز که من این مرد را دیده در زندان با وی صحبت کرده ام می توانم بگویم که روحیه اش چگونه می باشد و يك کمونیست متعصب و دارای انضباط می باشد ولی عاطفه ای هم دارد و بر اثر عاطفه بود که مبادرت به دو قتل کرد.

این مرد سی و سه روز در دریا درون کشتی ماهیگیری خود را الال جلوه داد که اسرار خویش را بروز ندهد و خود را به پاریس برساند و گزارش واقعه غرق زیر دریائی ۳۰۷ را به سیروف و وابسته سفارت شوروی تسلیم کند.

وای بعد از ورود به پاریس چون مرتکب دو قتل شده بود جرئت

نمود که به ملاقات او برود .

من یقین دارم که این مرد چندان از مرگ نمی ترسید بلکه از این بیم داشت که اگر او را حبس کنند یا به قتل برسانند از دیدار اولگا محروم خواهد شد .

این موضوع مانع از این گردید که ایگور بسفارت شوروی برود یا این که جای خود را به اطلاع و ابسته دریائی سفارت شوروی برساند .  
و اکنون که گزارش خود را تقدیم کرده و با اطلاع و ابسته دریائی رسانیده فکر میکنم که در قلب احساس رضایت میکند .

ژنرال گفت من هم اکنون این گزارش را با امریکائی ها تسلیم میکنم که بتوانند بطور قطع بفعالیت شوروی علیه موشک های خود خاتمه بدهند و تصور میکنم بعد از این هر دفعه که امریکائیها در دماغه کاناورال موشکی پرتاب می نمایند کشتی ها و هواپیماهای آنها تا فاصله سیصد کیلو متری دریا تحت نظر خواهد گرفت که زیر دریائی های شوروی نتوانند موشک های امریکائی را ساقط کنند ولی شما با ایگور چه کردید؟ ژورژ گفت من ایگور را آزاد کردم .

ژنرال با حیرت گفت آه .. آیا او را از زندان آزاد نمودید آیا فکر نمی کنید که ممکن است روسی های سرخ او را بقتل برسانند ؟

ژورژ گفت روسی های سرخ يك مرتبه او را ربودند و این مرد بر اثر يك تصادم اتومبیل نجات یافت و چون آنها فهمیده اند که پلیس فرانسه میداند که روسی های سرخ در کمین ایگور هستند من تصور نمیکنم که در صدد قتل او بر آیند .

چون اگر این مرد را بقتل برسانند پلیس ما بدون اشتباه میفهمد

که دست قاتل از آستین که بیرون آمده است .

ژنرال پرسید اکنون ایگور چه می کند؟

ژورژ گفت طبق آخرین خبری که من دارم اینک این جوان آرزو مند

است که با اولگا ازدواج نماید و طوری خانم سامسونوف از این جوان

تمجید کرده ، که والدین این دختر ، با این ازدواج موافقت نموده اند

و بعد از این که این دونفر شوهر و زن شدند یا اولگا موفق خواهد شد

که ایگور را مثل خود سفید کند یا روسی های سرخ این جوان را بقتل

خواهند رسانید یا بر اثر مرور زمان و تغییر سیاست شوروی ایگور فراموش

خواهد شد و کسی باو کاری نخواهد داشت .

ژنرال گفت آیا بهتر این نبود که او را در زندان نگاه دارید که

جانش در معرض خطر قرار نگیرد .

ژورژ گفت من میدانستم که اگر این جوان را در زندان نگاه

دارم وی بعد از چندی میفهمد که فریب خورده ، و خود کشی میکند .

وما که اسرار او را دریافته ایم خوب نیست که سبب مرگ این جوان

شویم و بهتر آن دیدیم که او را آزاد کنیم تا برود و به اولگای خود برسد .

\*\*\*

یک هفته بعد از این مذاکره ژورژ به رئیس خود اطلاع داد که

ایگور ناپدید شده و هنوز با اولگا عروسی نکرده ، محال است که به طیب

خاطر ناپدید شده باشد و من هنوز نمیتوانم بفهمم که آیا شورویها او

را نابود کرده اند یا این که امریکاییها ایگور را ربودند .

واز آن روز ، تا کنون خبری از ایگور بپلیس فرانسه نرسیده

و اولگا هم در انتظار مراجعت نامزد خود بیتاب است . پایان





بر حسب کیلوئی یکصد و بیست ریال

۲۵ ریال

از انتشارات نگاه مطبوعاتی کوئمبرگ

۱۳۴۱

-----